



تحليل از پي يړلوتی

نویسنده بزرگ فرانسوی

۱۸۵۰-۱۹۲۳

تاریخ انتشار مرداد ماه ۱۳۳۱

بها پانزده ریال

چاپ رنگین



Hommage à Pierre Loti, Grand écrivain Français.

Séance commémorative
organisée par

La Commission Nationale
Iranienne pour l'Unesco

Avril 1950

ع-۳

معاونت کتابخانه ملی
مبادله

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
بخش مبادلات



ع-۱

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
بخش مبادلات

۶۹۹۶۸
۱

اسکن شد

تحلیل از پی ریلوی



نویسنده بزرگ فرانسوی

۱۸۵۰-۱۹۲۳

فروردین ۱۳۲۹

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام ایران
۱۳۷۲



شماره ثبت



پیرلوانی در لباس فر هنگستان فرانسه

بمناسبت جشن میلاد پی یرلوتی

چون سال ۱۳۲۹ خورشیدی مطابق ۱۹۵۰ میلادی مصادف با یکصدمین سال ولادت پی یرلوتی نویسنده بزرگ و ایران دوست فرانسوی بوده است، کمیسیون ملی یونسکو در ایران با همکاری و مساعدت وزارت فرهنگ برای تجلیل از آنمرد نامی جشن باشکوهی روز پنجمشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۲۹ در تالار فرهنگ برپا نموده وعده کثیری از رجال، نمایندگان مجلسین، نمایندگان سیاسی خارجه، سفیر کبیر فرانسه و اعضای سفارت کبرای آندولت، رئیس و اعضای انستیتوی فرانسه در ایران، اساتید دانشگاه، فرهنگیان، نویسندگان و مدیران جرائد در جشن شرکت کردند و مراسم یادبود مزبور بشرح زیر انجام گرفت:

۱- جناب آقای مسعود کیهان وزیر فرهنگ مجلس را بایانات مختصری افتتاح کردند.

۲- جناب آقای حکمت رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران در باب مقام شامخ نویسندگی و افکار و آثار عالی و توانای نویسنده بزرگ فرانسه خطابه مشروحی بزبان فرانسه ایراد کردند.

۳- پس از خوانده بیانات جناب آقای حکمت آقای کامبورد - Mr. J. Camborde - رئیس انستیتوی فرانسه در ایران خطابه مفصلی تحت عنوان پی یرلوتی در ایران - بزبان فرانسه ایراد کردند.

۴- سپس آقای دکتر عیسی سپهبدی استاد دانشگاه خطابه در تجزیه و تحلیل آثار جاویدان پی یرلوتی ایراد کردند.

در فواصل هر نطق ارکستر نواخته میشد و در پایان سخنرانی از مدعوین در تالار دیگری پذیرائی معمول گردید.

اینک ترجمه فارسی خطابه های مزبور با عین خطابه فرانسه هر کدام به ترتیب در این کتاب درج میگردد تا از این یادبود یکصدمین سال ولادت پی یرلوتی در ایران یادگاری بجای ماند.

بیاد بود صدمین سال میلاد پیرلوتی

بیانات جناب آقای علی اعظم حکمت رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران امروز این انجمن بر حسب دعوت کمیسیون ملی ایرانی یونسکو تشکیل شده و بزرگان و دانشمندان برای احیاء نام نامی یکی از بزرگترین رجال ادب فرانسه گرد آمده اند - این مرد بزرگ کسی است که در ربع آخر قرن نوزدهم و ربع اول قرن بیستم در افق ادبیات آن قوم مانند ستاره درخشان نور افشانی مینمود . نویسنده ایست نیرومند که با قلم روان و خالی از تکلف منشئات قدیم ، با سلوب ساده نامه نویسی و هر اسله نگاری بی آنکه پای بست سبک پیشینیان و یا (استیل کلاسیک) باشد آثاری جاودانی از خود بجای گذارده .

سیاحی است جهان گرد که از سرزمینهای دور دست از ممالک مشرق زمین، از سواحل افریقا و امریکا، از کشورهای چین و ژاپون و بالاخره از ایران دور نماهای بسیار زیبا ولی زنده و پراز حقیقت و خالی از اغراق و مبالغه در برابر نظر خوانندگان سفر نامه های خود طرح و رسم کرده .

افسری است که در نیروی بحریه فرانسه سالیان دراز بخدمات برجسته مشغول و بدرجه « کاپیتان دُ سو » نائل آمد ولی همت بلند او بوظیفه ملاحی قناعت نکرد و از مسافرتها و دریا پیمائیهای دور و دراز خویش که ناگزیر و بحکم ضرورت و باقتضای خدمت انجام میداد سفر نامه هائی ساده ولی بسیار زنده و مطلوب تحفه و ارمغان آورد . افسانه نگاری است که با قوه تصویری بسیار نیرومند خویش حکایات نغز عاشقانه از مجموع مبصرات و مسموعات حتی مشمولات خود بر صحیفه جهان تألیف نمود و برای سرگرمی صاحبان با ذوق بیازار ادبیات جهانی عرضه داشت .

عکاسی است که با دوربین توانای فکر و اندیشه از تمام مناظر مدنیتهای متنوع و گوناگون که در اقصای عالم متفرق بودند عکسهای جالب و جاندار برداشته در آلبوم ابدی ادب جهانی مجلد و جاویدان نموده است . آری این مرد هنرمند و این

نویسنده زبردست و این ملاح سیاحتگر ژولین ویو Julien Viaud معروف به پیر
لوتی Pierre Loti است

و وقتی در ضیافتی که بافتخار او برپا بود شاعری قطعه فصیحی بنام او بنظم آورد
که دو بیت آن بهترین وصف اوست و ما بیاد او تکرار میکنیم :

Vous vous êtes penché sur le monde , Loti
D'un voile que broda de perles Taïti,
Qu' Ispahan parfuma du sang de mille roses ,
Vous avez essuyé , poète aux doigts pieux ,
Véronique d'un temps qui ne croit plus aux dieux
Une sueur d'angoisse de la Face des Choses !

امروز که بیاس مقام ارجمند او در این مجمع کرد آمده ایم نود و نه سال و سه ماه
از تاریخ تولد او و بیست و هفت سال و نه ماه از زمان مرگ او میگذرد زیرا ژولین ویو
در ژانویه ۱۸۵۰ میلادی قدم بدوران هستی نهاد و در ژوئن ۱۹۲۳ از عرصه
وجود رخت بر بست .

وی فرانسوی کاملی بود زیرا صفات بارزه که از خصائص قومی و نژادی مردم
فرانسه است در شخص او بحد کمال ظاهر گشت - وی مردی وطن دوست و ملاحی
شجاع و صاحب دلی با ذوق بود. در حیا و شرم بمرحله ای رسید که در جوانی او را لوتی
نام نهادند و لوتی يك گونه گل هندی است که همواره مانند شخص خجالت زده و
محجوب از فرط حجب و حیا سر بزیر است .

اگر در يك صفت با سایر ابناء وطن خویش اختلاف داشته باشد همانا عشق به
جهانگردی و سفر از مرز و بوم نیاکانی است که برخلاف دیگر هموطنان خویش سر
زمین زیبای فرانسه را ترك کرده و غالب ایام عمر خود را در گردش و سیاحت گذرانند.
وی اکثر ایام زندگانی خود را در اقصای عالم بسر آورد اودمی آرام ننشست و در سراسر
جهان از شرق و غرب در آفاق گونا گونا گیتی گردشها کرد، سواحل دریا و اقیانوسها
را به پیمود به دریا های خاور و باختر و بنادر شرق و غرب کشتی راند، از اوقیانوس

آتلاتيك و بحر هند و دریای محیط همه جا رفت تا به خلیج فارس فرود آمد و فلات ایران را قطع کرده از دریای خزر و بحر سیاه به دریای مدیترانه رهسپار شد .

ولی عاقبت مانند هر وطن پرست میهن دوست در گوشه ای از خاک کشور خویش ساکن گردید و همانطور که در فرانسه قدم بخاک نهاده بود در فرانسه بخاک رفت . در شهر Rochefort در ساحل اوقیانوس اطلس تولد شد و در قصبه هاندی Hendaye در پیرنه سفلی وفات یافت و نام این دو مکان کوچک بافتخار آن مرد بزرگ مشهور آفاق شد .



پیرلوتی با فرزندش ساموئل در جنگ
۱۹۱۴ - ۱۹۱۸

این افسر میهن پرست که در جنگ جهانی ۱۸ - ۱۹۱۴ با اینکه دوره سالخوردگی و بازنشستگی خود را بسر میآورد همینکه مرزو بوم خود را در مخاطره دید باز برای دفاع از وطن جامه پر افتخار سربازی را بتن کرد تا اواخر ایام عمر خود از ایفاء وظیفه خویش فارغ نشست از آنروز که در مدرسه بحریه le Borda ملاحی آموخت تا آنزمان که دقائق آخر پایان زندگانی را طی میکرد تن و روان او آنی آرام نگرفت - همانطور که جسم وی بر فراز مایع سیال سطح دریاها را میشکافت روح او نیز در فضای بی انتهای تصورات بدیع در پرواز بود و همچنان که تغییر و زوال را در ذرات عنصر آب مشاهده میکرد تغییر و زوال ذرات عالم وجود روح غم آلود او را متأثر میساخت .

و این غم و اندوه نهانی از نوك قلم او جریان یافته در سراسر نگار شهای او از فتنای عالم - خاک سخن میگفت و بر نابودی و بی اعتباری جهان نوحه گری میکرد .

این ملاح ساده ولی با بصیرت و باریک بین بهر جا که میرفت با دیده عبرت

بپیرامون خود نظر میکرد و هر چه میدید با قلم ساده و روان خود بر صحنه نقل مینمود
در سال ۱۸۹۱ شهرتش بجائی رسید که آکادمی فرانسه « فرهنگستان » او را به
عضویت خود برگزید .

وقتی که در الجزیره سوار کشتی بود این خبر باورسید وی با کمال بزرگواری
گفت: « کسی را به عضویت آکادمی انتخاب کرده اند که هنوز درست خواندن را نمیداند »
بلی- لوتی کتابهای کلاسیک را زیاد نمیخواند - خواندن نمیدانست ولی باخامه
خرد پرور خود نوشتن را بعد کمال میتوانست و همین نشانه کمال فضیلت اوست.

افسانه های پیرلوتی که نماینده روح غمناک و اندوهگین اوست بهیچوجه اعمالی
شدید و یا حوادثی هولناک را نمایش نمیدهد - بلکه همواره موضوع واحدی را پیروی
میکند - یعنی از فراق وجدائی دو موجود که عاشق دلداده یکدیگر ندب سوزی هر چه تمامتر
سخن میگوید .

يك احساس را طرح و ترسیم میکند - یعنی از زمان رفته و ماضی که در ظلمات
عدم افتاده و دیگر بدست نمیآید تأسف میخورد - يك فکر را می پروراند - یعنی از
فناى عالم هستی و ساحل مرگ که در دریای وجود سرانجام کشتی عمر است نغمه سرائی
می نماید .

آری در طی همین اندیشه واحد قلم سحر آمیز لوتی هزاران دورنمای حساس
زیبا نقش کرده و در چار دیوار این موضوع یگانه - هزاران سخن بکر و بدیع گفته
است - مادر اینجا از کتابهای افسانه او که از شاهکارهای ادبیات قرن اخیر فرانسه
هستند فهرستی ترتیب داده ایم که هر يك را در تاریخ و زمانی و برای کشور و مکانی
نگاشته است :

1. Aziyadé در سال ۱۸۷۹ از محیط اسلامبول
2. Le mariage de Loti (Taïti) در سال ۱۸۸۰ از پولینزی
3. Le Roman d'un Spahi در ۱۸۸۱ سرگذشت يك سرباز سیگامبی
4. Fleurs d'ennui در ۱۸۸۲ مجموعه مطالعات و یاد داشتهای کوچک او بنام
- در ۱۸۸۳ که شاید از بهترین آثار اوست در وصف يك ملاح فرانسوی باژاکت آبی
5. Mon Frère Yves

- در ۱۸۸۶ از زندگانی ماهیگیران بروتونی 9. Pêcheur d'Islande
 در ۱۸۸۷ در شرح عادات ژاپونها 7. Mme. Chrysanthème
 در ۱۸۸۹ 8. Japonneries d'automne
 در ۱۸۹۰ 6. Le roman d'un enfant
 در ۱۸۹۱ مجموعه که از خاطرات نفسانی و برهیجان اوست
 در ۱۸۹۲ این نیز رساله مطالعات او در اسلامبول است 10. Le livre de la piété et de la mort
 و متمم کتاب (از یاده) 11. Fantôme d' Orient
 در ۱۸۹۳ 12. Une exilée
 در ۱۸۹۷ (در وصف عادات و رسوم مردم باسک) 13. Ramuntcho
 در ۱۸۹۷ 14. Figures et choses qui passent
 در ۱۸۹۹ 15. Reflets sur la sombre route
 در ۱۹۰۲ 16. Les derniers jours de Pékin
 در ۱۹۰۹ 17. Les Désenchantées
 در ۱۹۱۰ 18. Le Château de la Belle - au - bois - dormant
 در ۱۹۱۹ 19. Prime Jeunesse
 در ۱۹۲۳ 20. Un Jeune officier pauvre

علاوه بر این بیست کتاب از لوتی چندین سفرنامه نفوذ و دلپذیر و چندین تأثر جاذب و جالب و چندین مقاله بدیع نو آئین و بسیاری از مراسلات و نامه‌ها باقی مانده همچنین يك (آنو بیوگرافی) - سرگذشت خویش نوشته است بنام Journal intime de Pierre Loti که آنرا فرزندش سموئل لوتی در سال ۱۹۳۰ در دو جلد بطبع رسانیده است.

از سفرنامه های جالب وی یکی تماشای هندوستان است که بنام L'Inde sans les Anglais در سال ۱۹۰۳ نگاشته و در آن هندوستان را خالی از انگلیسها پیش بینی کرده است لیکن در میان سفرنامه های او یکی برای ما ایرانیان دارای اهمیت خاصی است و آن سرگذشتی است که از مسافرت خود بایران نگاشته و آنرا «بسوی اصفهان Vers Ispahan» نام داد. این کتاب که نخستین بار در سال ۱۹۰۶ بطبع رسید در نزد مردم فرانسه قدروارزشی بسیار یافت - و مکرر بچاپ رسید و منتشر شد. مسافرت نویسنده دانشمند بایران در سال ۱۹۰۴ میلادی برابر سال ۱۳۲۱

هجری قمری واقع شده است و این کتاب داستان مسافرت اوست از بندر بوشهر به بندر «انزلی» و توصیف بسیار زیبا و لطیفی است از مناظر خلیج فارس و فلات ایران و کوهستانها و بیابانها و سه شهر تاریخی - شیراز - اصفهان - تهران - و سرانجام بوصف جنگلهای رشت که منتهای خط سیر اوست پایان مییابد. در مقدمه آن کتاب منظور خود را از نگارش این سفرنامه در چند سطر به بهترین بیانی خلاصه کرده که ما عیناً ذکر میکنیم :

Qui veut venir avec moi voir la saison des roses à Ispahan s'attende à d'interminables plaines, aussi haut montées que les sommets des Alpes, tapissées d'herbes rasés et d'étranges fleurettes pâles où à peine de loin en loin surgira quelque village en terre d'un gris tourterelle, avec sa petite mosquée croulante, au dôme plus adorablement bleu qu'une turquoise; qui veut me suivre, se résigne à beaucoup de jours passés dans les solitudes, dans la monotonie et les mirages...

لوتی در آخر کتاب Vers Ispahan از آن شهر تاریخی وصفی دل آویز و فرح انگیز نموده است و در حقیقت از اوضاع شهر که در فصل اردیبهشت محل عبور وی بوده با گلزارهای زیبا و هوای لطیف مقدم او را پذیره شده تابلوئی بسیار ظریف ساخته است.

برای اینکه قوه تصویریه و سبک انشاء ساده ولی پر معنای او را ملاحظه کنیم عین عباراتی را که خود از زیبایی قدیم آن شهر و خرابی اخیر آن میگوید نقل می نمایم:

De tout ce que nous y avons vu d'étrange pour nos yeux ceci nous restera le plus longtemps : une ville en ruines qui est là - haut, dans une oasis de fleurs blanches; une ville de terre et d'émail bleu, qui tombe en poussière sous ses platanes de trois cents ans; des palais de mosaïques et d'exquises faïences, qui s'émiettent sans recours, au bruit endormeur d'innombrables petits ruisseaux clairs, au chant continuel des muezzin et des oiseaux, - entre de hautes murailles émaillées, certain vieux jardin empli d'égglantines et de roses, qui a des portes d'argent ciselé, de pâle

vermeil , - enfin tout cet Ispahan de lumière et de mort , baigné dans l'atmosphère diaphane des sommets....

سفرنامه‌ها عموماً این فایده را دارد که وضع و محاذات ممالک و بلدان را در ایام خاص و تواریخ معین بطور روشن و طبیعی ترسیم میکنند و بجای میگذرانند - گویا عکسی از دورنمای آنها بقلم مرد سیاحتگر برداشته شده و در دفتر او برای آیندگان باقی و برقرار میگذراند مثلاً ملاحظه فرمائید که در آن کتاب چنین گفته است :

De même que Chiraz était la ville de Kerim - Khan , Ispahan est la ville de Chah - Abbas . Avec cette facilité qu'ont eue de tout temps les souverains de la Perse à changer de capitale , ce prince, vers l'an 1565 , décida d'établir ici sa cour , et de faire de cette ville , déjà si vieille et du reste à peu près anéantie depuis le passage effroyable de Tamerlan , quelque chose qui étonnerait le monde . A une époque où , même en Occident , nous en étions encore aux ruelles contournées , un siècle avant que fussent conçues les orgueilleuses perspectives de Versailles , cet Oriental avait rêvé et créé des symétries grandioses , des déploiements d'avenue que personne après lui n'a su égaler . L'Ispahan nouvelle qui sortit de ses mains était au rebours de toutes les idées d'alors sur le tracé des plans , et aujourd'hui ses ruines font l'effet d'une anomalie sur cette terre persane .

این شهر کهنسال که تاریخ باستانی آن خاطره‌های بسیار در دل ما ایرانیها گذاشته و بدینگونه محل اعجاب و توصیف سیاح و نویسندگان فرانسوی در اول قرن چهاردهم هجری شده است در نهصد سال قبل از آن یعنی در سال ۴۴۴ هجری همچنان مورد اعجاب و توصیف حکیم و نویسنده بزرگ ایران ناصر خسرو علوی قرار گرفت که او نیز در سیاحتنامه خود سطری چند در باره آن شهر نکاشت و بیاد کار برای ما بجا گذاشت میگوید :-

« هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمائه بود که - شهر اصفهان رسیدیم شهری است در هامون نهاده - آب و هوای خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فروبرند آبی سرد و خوش بیرون آید - دیواری حصین و بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ گاه‌ها ساخته

و بناهای نیکو و مرتفع. و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو - و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ ازوی خراب ندیدم و بازاری دیدم از آن صرافان که اندرو دویت مرد صراف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه و همه محلها را کوچه‌ها را هم چنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کوچه بود که آنرا کوی طراز می‌گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم - هیچ باز دیدنی آمد که چگونه فرود آمدند که هیچ جاتنگ موضعی نبود و نه تعذر مقام و علوفه ...»

این است سخن ناصر خسرو درباره اصفهان.

و نیز هزار سال قبل از پیرلوتی صاحب کافی اسمعیل بن عباد بعد از فتح جرجان و طبرستان در مدح اصفهان گفته بود :

یا اصفهان سقیت الغیث من کتب	فانت تجمع اوطاری و او طانی
والله و الله لا انسیت برک بی	و لو تمکننت من اقصى خراسان
سقیماً لا یامنا و الشمل مجتمع	والدهر ما خانت فی قرب اخوانی
ذکرت دیمرت اذ طال العناء بها	یا بعد دیمرت من ابواب جرجان

و در هشتصد سال و اندی قبل از پیرلوتی یعنی در حدود ۵۵۰ هجری قمری استاد

شروانی همان اصفهان را که نادره دوران بود چنین ستود :

نکته حور است یا صفای صفاهان	جبهت جوز است یا لقای صفاهان
خاک صفاهان نهال پرور سدره است	سدره توحید منتهای صفاهان
دیده خورشید چشم درد همیداشت	از حسد خاک سرمه زای صفاهان
لاجرم ینک برای دیده خورشید	دست مسیحا ست سرمه سای صفاهان
چرخ نبینی که هست هاون سرمه	رنگ گرفته ز سرمه های صفاهان
نور نخستین شمار و صور پسین دان	روح و جسد را بهم هوای صفاهان
رای بهری چیست خیز و جای بجای جوی	کانکهری او داشت داشت رای صفاهان
مدت سی سال هست کز سرا خلاص	زنده چنین داشتم وفای صفاهان

گرچه صفاهان جزای من بیدی کرد
هم بنکوئی کنم جزای صفاهان
و هم چنین بیش از هزار سال قبل از پیر لوتی شاعر و سیاح عرب در مدح اصفهان گفت :

سقى الله جيا ان جيا الذیذة
من الغیت مایسری لهائم یبکر
فلا یقه فی اللیل یؤذیک لسعها
لنوم ولا برغوثة حین تسهر
و ماء رکایا هازلال کانه
اذا ما جرى فی الحلق تلج و سکر

باری پیر لوتی با افسانه‌های شیرین و جذاب و با سفرنامه‌های پر آب و تاب خود
بابی جدید در کتاب تاریخ ادب فرانسه باز کرد که تا آن زبان فصیح در جهان باقی
است آثار او نیز بهمان طراوت و صفا باقی و برقرار خواهد بود .

اینک ما در این انجمن که بیاد بود صدمین سال تولد او کرد آمده‌ایم همگی
احترامی آمیخته باعجاب و تحسین نسبت بروح ساده او داریم که همواره اشباح شرق
Les Fantômes d ' Orient همنشین او و گلهای اصفهان Les Roses d ' Ispahan
نثار مرقد او باد .



پی‌رلوتی در ایران

(سخنرانی آقای کامبورد رئیس انستیتوی فرانسه در ایران)
ترجمه آقای :

کمیسیون ملی اونسکوی ایران این فکر ظریف را داشته که برای یادبود جشن صد ساله تولد «پی‌رلوتی» نویسنده فرانسوی يك احترام رسمی تقدیم او دارد. اجازه می‌خواهم که بنام کشور فرانسه از این کمیسیون تشکر نمایم. امیدوارم جناب آقای حکمت، که محرک اصلی کمیسیون ملی بوده و وظایف سنگینی که بعده ایشان است هرگز مانع آن نشده‌اند که در همه مظاهر فکری مهمترین سهم را داشته باشند سیاست‌گذاری صمیمانه ما را پذیرفته و بعرض همکاران عالیقدرشان برسانند. از جناب آقای وزیر فرهنگ که در این تشریفات لطف همکاری داشته‌اند خواهش می‌کنم که تشکرات را بپذیرند.

اینگونه تشریفات بر حسب رسوم باستانی همیشه با سخنرانیهای پر آب و رنگ همراه می‌باشند. ولی من در سخنرانی خود سعی خواهم داشت که کوتاه باشد و بیش از هر چیز قصد دارد که معنی این تظاهر دوستانه ایرانیان را بنمایاند. زیرا این جشن یاد بود بعد از یادبود شوپن (Chopin) هنرمند بزرگ که بیان همگانی موسیقی، قبول عامه باو عطا کرده برپاشده است این یادبود بعد از یادبود گوته (Goethe) آمده است که با جذابیت گفتار و تعمق پندار خویش توانسته است از فراز کوه وایمار (Weimar) برگزیدگان روشن فکر همه کشورها را در تحت سلطه خویش آورده. آیا ذکر نام پی‌رلوتی بعد از این نوابغ بزرگ دشوار نخواهد بود؟ ما از این اشکال هیچ در زحمت نخواهیم بود و میراث هنری ما باندازه کافی فراوان و گنجینه ادبی ما باندازه کافی ثروتمند است که از هیچ مقایسه و تشبیهی در بیم نباشیم. در طی همین سال گیتی برای سایر مردان بزرگ جهان اندیشه و ادب یعنی برای فیلسوف مشهور دکارت (Descartes) و رمان نویس معروف بالزاک (Honoré de Balzac) بدون هیچگونه خود پسندی میتوان آنها را با

بزرگترین مردان این طبقه مقایسه نمود جشن دیگری تهیه دیده است که درخشنده‌گی و استقبالی که از آنها شده آن موجب سرافرازی ملت ماست. آقایان با وجود این اگر بگویم که ابتکار شما مطلقاً از همین انگیزه‌ها ناشی نبوده و این تظاهرات در محیطی غیر از محیط بین‌المللی جای دارد، گمان میکنم اشتباه نکرده باشم. ابتکار شما از قلب سرچشمه گرفته جشن شما در زیر شعار دوستی برپا شده است. در حقیقت در بین محبت و دوستیهای ملل و بویژه در بین دوستیهای فکری گاه دوستیهای شبیه دو فرد موجود است. منتین (Montaigne) بعد از سیسرون (Ciceron) در این باره صفحات فراموش نشدنی نگاشته است اگر شما پی‌بر لوتی را دوست دارید برای اینست که او شما را دوست میداشت. نیم قرن پیش او بیدار شما آمدار و ز ادب و تربیت عالی ایرانی با گرامی داشتن خاطره‌اش بیدار او جواب میدهد. چنین منظره قدیمی از مهمان دوستی گواه يك محبت قلبی بوده و دلیل برتری ملل و مردمی است که بسیار زیسته اند و در تاریکی زمانهای گذشته سابقه تمدنی درخشنده دارند. روح لوتی باید خرسند باشد زیرا هیچ چیز نمیتوانست بیش از این او را تحت تأثیر قرار دهد. خود او هم بطور مأیوسانه‌ای وفادار بود و این وفاداری را با شهادت ادامه داد. هیچکس بیش از او پای بند و علاقه‌مند به مناظر و موجوداتی که نمایشگاه یا نمایش هیجانات جوانی و تأثرات مردانه او میبودند نبود. این گنجینه وفاداری که او تا روز مرگش محافظت نمود امروز پس از مرگ باو باز داده شد.

از اینرو بهترین هدیه‌ای که بتوان تقدیم خاطره‌اش نمود اینست که با همراهی سایرین سعی کنیم تا مسافرتی را که موجب نگارش یکی از ساده‌ترین و زیباترین داستانهای مسافرتی ادبیات فرانسه است از نو ایجاد نموده و کوشش نمائیم تا صادقانه مناظر آنرا که لوتی در کتاب « بسوی اصفهان » (Vers Ispahan) خود که ویژه ایران بوده و در سال ۱۹۰۴ به چاپ رسیده شرح داده است دوباره بیابیم. بیائید تا راهنمای حساس مسافر و شاعری را که برای تسکین نگرانیهای جاودانی خود با آهنگ آرام کاروانها سراسر راههای ایران را از بوشهر تا انزلی طی کرد دنبال کنیم. بیائید تا او را در زیر آسمان ملایمی که گواه بی‌پروائی نخستین اخترشناسان بوده،

در عظمت بیابانهاییکه نگاه را در پی سراب ها حیران میکنند ، در حوادث کاروانسراها ،
قهوه خانه ها ، امامزاده ها که آرامش تجرد آنها محرك تفکرات الهی است تعقیب
نمائیم. بیائید تا این مسیری را که با اسامی مجسم کننده اهالی شیراز، اصفهان ، کاشان
قم، تهران مشخص گردیده و از آن پس در پرتو الطاف این ترجمان بلند پایه برای همه
فرانسویان بیان شده است پیمائیم .

در سال ۱۹۰۰. بیرلوتی پنجاه سال داشت و مدتی بود که دیگر اوافسردر بانی
جوان و چابکی نبود که در بندر عطر آگین یکی از جزایر اقیانوس آرام از کشتی
فلور (Flore) پیاده شده و با اخذ نام مستعار ادبی خویش بدریافت مدال پر گل غرور آمیز
مفتخر گشت . او دیگر پرچمی نیست که روی کشتی (Couronne) و (Gladiateur)
فریفته آبهای (Bosphore) و چشمان سبز (Aizyadé) شده و در (Salonique) و
قسطنطنیه توقف نماید . پس از این دوره در (Senegal) و هندوژاپن اقامت گزیده .
مدتی مناظر غیر بومی را مشاهده کرده و زمانی آنها را با آرامش استانهای فرانسوی
ناحیه (Basque) و (Breton) دوخته است او تا این سال در تمام نقاط عالم ، در همه
دریاهای جهان بر علیه سختیها جنگیده است و کتابهای مهم خود را که ستاینده عشق های
اتفاقی و روابط موقتی او در عین حال رابط جسم با منظره یک سر باز هستند نگاشته است.
آزیزاده (Aziyadé) مربوط به ترکیه - ازدواج لوتی مربوط به تأییدی ، سر گذشت
یک سر باز را جع به سنگال (Sènègal) - سیادایسلندر اجمع به برتانی (Bretagne) . مادام
کری زانتم (Chrysenthème) مربوط به ژاپن - رامونچو (Ramuntcho) برای ناحیه
باسک (Peys Besque) این رمانها بمنزله ایستگاههایی در طول حیات ادبی کسی است
که بدون خسته شدن سرود جاودانه را تکرار میکنند که یاد آورنده برخورد های
کوتاه، لذتهای ناپایدار عشق و سوزش جدائیها میباشد .

وارث مستقیم نغمه سرایان عشق ، جانشین آفرینندگان ترستان وایزولت
(Tristan et Yseult) دلدادگان راسین (Racine) و شکسپیر (Shakespeare) عشاق
رمانتیک، شاعر طبیعت و عشق و مرک اینها همه القابی هستند که برای پذیرش او در کشور
غزل سرایان ، در کشور یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون ، در کشوری که شعرائی چون سعدی و

حافظ و نظامی دارد، کافی بودند. ولی لوتی ابدأ با این شکل: یابمرژ ایران نگذاشت وی در این هنگام سر اشیب عمر را میپیمود و حرارت جوانی را از دست داده و دیگر برای التذاذ مکانهایی که تنها در آنها شتابان بود احتیاج بحضور جنس لطیف نداشت بلکه در حال محرومیت محروم و کهولت جامه کهنه عاشقانه را از بر دور کرده بوده و اگر جرئت داشت کشکول درویشی بدست میگرفت تا چون زائران سرور خواند. (زیرا پیش از آنکه زائر معابد براهمائی آنگر (Angkor) گردد زائر اصفهان خواهد شد) او فهمیده است که بعضی از نقاط جهان بابست از مقابل، بدون واسطه احساساتی، در یک تنهایی بی آرایش و مسکوت با نوعی مواجهه مرتاضانه مشاهده کردند. چنین بنظر می آید که شاید او دروس عارفانه حکمای شرق را که هنوز گفتار آنها فراهموش نشده است فهمیده و بدان مانند که وی دستور داشته است عشق جسمانی و مادی را بتمامی فدای عشق سوزاننده آسمانی کند. این دفعه لوتی کارشناس و طلبه متواضعی است که برای شنیدن پیامی که خود از آن خبری ندارد در روشنائی فلاهای مرتفع پیش میرود زیرا کافی است در ساعت غم انگیز حرکت کاروان، در شامگاهان اسرار آمیز یاد را نوار در خشنده سپیده دم شرق، هنگامیکه لوتی بیای تخته سنگها بلند می که نگاهبان و مدافع زمینهای مرتفع زیارتگاه (ساحل جنوبی ایران) است رسیده و برای پیمودن برجستگی نا هموار که فروزنده شورمکاشفه و تسکین دهنده تأثر فضای لایتناهی است، قلیان میزبان را فرو میگذارد؛ از چاروا دار او کمک طلبیده و از میان چارپایان بار کش که زنگوله هایشان در هیجان است درد نبال او برویم. کافی است که از پی او روان شویم و آوای او گوش فرا دهیم زیرا او توانسته است نغمه دعوتنامه مسافرت خویش را در پیش در آمد خوشنوائی که هم آهنگ سرود کاروانیان است بسراید:

«هر کس که می خواهد بامن بیاید و فصل گلها را در اصفهان ببیند، تصمیم بگیرد که بآرامی در کنار من منزل بمنزل مثل قرون وسطی راه بپیماید.»

«هر کس که می خواهد بامن بیاید و فصل گلها را در اصفهان ببیند، بخطر سواری در راههای تنگ ویران، در راه هایی که حیوانات بزمین می افتند تن در دهد...»

« هر کس که میخواید بامن بیاید و از آبادی های غمگین بیابانهای دور او، از میان بستانهای شقایق سفید او، از باغهای گل سرخ او، شهر قدیمی اسرار و خرابیهارا با همه گنبد های آبی مینائی رنگ فساد ناپذیر از دور ببیند، هر کس که میخواید بامن بیاید و اصفهان را از زیر آسمان زیبای ماه مه ببیند خود را برای راه پیمائیهای طولانی در زیر آفتاب سوزان با بادهای سخت و سرد ارتفاعات بلند، در طول فلاتهای آسیا و وسیعترین و بلندترین فلاتهای جهان در گذشته مهد انسانیت بوده و اکنون بیابانهای خشک و سوزانی هستند، آماده کند. »

« ما از مقابل اشباح قصوری خواهیم گذشت که از سنك سخت خاکستری رنگ نباشده و ذرات آن بمراتب از ذرات سنك مرمر سخت تر و ظریفتر میباشد. اینجا سابقاً مسکن فرمانروایان جهان بود و بیش از دو هزار سال است که مجسمه های عظیم الجثه با بالهای بزرگ خود شکل گاو های وحشی که قیافه انسان و تاج کیان دارند در حوالی آن بیداری میکشند. ما خواهیم گذشت ولی در اطراف ماجز سکوت جاودانی علوفه های گلزار و جویهای سبز چیزی وجود نخواهد داشت. »

« هر کس که میخواید بامن بیاید و فصل گلها را در اصفهان ببیند، در انتظار دشتهای بی پایانی باشد که ارتفاع آنها ببلندی قله های آلپ بوده و از علنهای کوتاه و کلهای کوچک رنگ پریده پوشیده شده، دشتهائی که بزحمت با فاصله های زیاد دهکدهای با ساختمانهای گلی خاک کی رنگ، با مسجد کوچک ویران و گنبد آبی ولی رنگ آبی تر از فیروزه بمانشان میدهند. کسی که میخواید در پی من بیاید خود را بگذراندن روزهای مدید در تنهائی و یکنواختی راضی کند... »

من این صفحات را دوباره خوانده ام و بایست این موضوع را اعتراف نمایم. من مجبور بودم که لوتی را از نو بخوانم تا بتوانم درباره او سخن بگویم زیرا او از جمله نویسندگان هفتگانه ایست که انسان آنها را در عنفوان جوانی میشناسد، مدتی با آنها بسر میبرد و سپس آنها را ترك میگردد. آزیاده (Aziyadé) وقتی خوانده میشود که انسان تائیس (Thaïs) و سالامبو (Salambo) را میخواند یعنی آن کی پس از آنکه پل و ویرژینی (Paul et Virginie) آتالا ورنه (Atala et René) آدلف و ابرمن

(Adolphe et Obermann) خوانده شده‌اند. اما بزودی در برابر مالارمه (Mallarmé) و آندره ژید (André Gide) در مقابل آپولینر (Apollinaire) و پل والری (Paul Valéry) انسان لوتی را رها کرده و محترمانه او را با سایر مسحور کنندگان جوانی هم‌ردیف بازپچه‌های کهنه انبار مینماید. ولی اگر انسان آثار او را در بین کتابهایی قرار دهد که بزودی در معرض فراموشی قرار گیرند قطعاً مضراست اگر این صفحات را از نو مطالعه کنیم بی‌رحمت مشاهده مینمائیم که این نویسنده که مدعی بود آموزشی نداشته و چیزی نخوانده‌است با استادی تمام همانند سایر نویسندگان بزرگ زبان ساده و آسانی استعمال کرده‌است و نثر او که گاه مانند آب تند روسیلاب صاف و ساده است، گاه نیز مثل آب کندرو قنات عمیق و مرموز است.

نדהای پی در پی که همواره تکرار میشوند و مانند ردیف قصیده ای همساز و یکنواخت میباشند مکث و توقف سه پاره‌ای جملات بخوبی نشان میدهند که هنر و سبک نویسندگی لوتی هر چند که بخواهد خود را بی‌پیرایه و طبیعی بنمایاند در عین حال از پیچ و خم‌های دلپذیر رسالات قدیمی معانی و بیان میگردد. قطعه‌ای که نخست جمشید را مجسم مینماید ما را بیاد جمله‌های رنان (Renan) در نماز بر فراز آ کر و پل (Prière sur l' Aoropole) می‌اندازد. و بعنوان يك قطعه منتخب هیچ‌از او باز نمیماند. اما می‌خواستم اجازه دخول هیچ نوع انتقاد ادبی بخود ندهم تا ندای لوتی سواره را بهتر بشنویم و مطیع او باشیم و همراه او برویم.

در ماه آوریل ۱۹۰۰ که پی بر لوتی از هندوستان رسیده‌نگامی که در طول سواحل راه مییمود در افق شمالی نیم‌رخ «نوعی دیوار جهانی» را دیده بود که حصار ایران بود و بارتفاع دوسه هزار متر بر روی فلاتهای عظیم آسیا گسترده بود. نخستین پذیرائی که از او بعمل آمد بسیار سخت و ناهنجار بود. ابتدا چهل روز در یکی از جزایر باطلای باطوفانهای مرموز و حرارتی شبیه حرارت کوره گرمابه‌ها بسر برد. سپس يك کشتی بادبانی بزرگ او را به بندر بوشهر آستانه تنهایی، به يك شهر غم و اندوه در ساحل سوزانده خلیج فارس رسانید. چنین مینماید فرشتگان نگهبان که حامی و مدافع سرزمین‌هایی هستند که جایگاه افسانه و تاریخ میباشد، خواسته‌اند که او در انتظار

بماند و قیمت لذا یادآورنده مسافرت را گران بردارد. این همان مسیری بود که تقریباً نیم قرن پیش در سال ۱۸۵۵ سیاح دیگر فرانسوی کنت دو گبینو (Comte de Gobineau) دیپلمات مشهور، بیننده دقیق ملل و نژادها و نویسنده معروف پیموده بود، نویسنده‌ای که آثار ظریف و متنوع او، شبهای شرقی که بنابه ضرب المثل ترکی آبتنند، گاه حامل تخم‌ها و جوانه‌های منحوس هم‌میباشند. لوتی و همراهانش از جای پای گبینو ابتدا بسوی نخلستان برازجان و دالکی روان شده، سپس بکوهستان روی می‌آورند تا بترتیب از «کنار تخت» و «کنار جره» و «کازرون» بگذرند از این پس اسامی دهکده‌هایی که محل توقفهای آنهاست شبیه مزوارید معطر تسبیح‌های شرقی دانه دانه به پیش می‌آیند و لوتی راجع به هر يك از آنها منظومه كوچك غم انگیز و درخشنده‌ای خواهد نگاشت که مبین مسیر مسافرت و خشنودی او از مناظر و مردمی است که در راه با آنها برخورد مینماید. چراگاههای سرزمین مقدس، و راه‌های هولناك که ناگهان در برابر چشمان مسافرین خودنمایی میکنند، دریاچه‌های زمردین، جوش و خروش قبایل روستائی، پله‌کانهائی که از تخته سنگهای معلق و ریزان بنا شده‌اند، بیشه‌های انبوهی که برای استراحت روزانه از مدخل بزرگ بیضی شکل در آن داخل میشوند، این یادداشتها که همه دلیل تیزبینی او میباشد یکی پس از دیگری فرامیرسند ولی در فحوای جملات دردنباله کشتی‌های موزیکی در مکت‌های موسیقی او گسترده میشوند. گاهی نیم رخ همسفران وحشی که باوی در يك اردوگاه بسر می‌برند مجسم میشود:

«آنها باشب کلاه سیاه، ریشهای مشکی، قیافه گرفته آشوری که نسیم کوهستان گندم کون نموده، قبای آبی بلند که با کمر بند چرمی نظامی بر میان بسته شده ... بوی حیوانات وحشی و پونه صحرا میدهند.»

چنین بنظر میرسد که لوتی باقریحه و استعداد و تقلید ژست که نیروی هنرمندان بزرگ است، با امتیاز ایجاد علاقه‌ای که بلافاصله و کور کورانه او را پای بند شهرهائی مینماید که از آنها میگذرد، یکبارہ در رموز هنر مینیاتور نفوذ کرده و قلم موی دقیقی از آن بقرض میگیرد تا خطی از بود در طلا و مرکب سیاه رسم نماید. ولی مبالغه در نازک

کاری مناسب بعضی از مناظر که مستلزم شور و سرور غزلسرائی میباشد نیست، من گمان میکنم که بعد از او هیچ کس نخواهد توانست عظمت کوهسارهای ایران را بهتر از او بیان نماید. سیاح معاصری که با يك بال برهم زدن بر فراز سلسله قله های البرز پرواز کند نگاه خسته و مبهوتی که از عادت و تکرار سیر شده بر آنها خواهد انداخت لوتی این قلل را در صفحات بسیار عالی که شایسته شانوبریان (Chateaubriand) رمانتیک مسن ترازو بوده و مثل لوتی او هم شاعر و مسافر و نغمه سرای خوش نوای تنهائیهاست، شرح داده است.

این نغمه ایست که لوتی بعد از يك کوهپیمائی هولناك بر فراز «میان کتل» بافتخار منظره ای که وسعت آن از حد عادت بیرون میباشد، سروده است:

«... مادر آشیانه عقابها بسر میبریم زیرا مشرف بر زمین هستیم. در زیر پای «قلل در هم برهمی که بر اثر طوفانهای دیرین و پیشین جهانی همگی بیکسو خمیده اند رو به نشیب میروند. نور مطلق زننده هولناکی از آسمان که هیچگاه بدین عمیقی نمودار نشد. بود پائین میآید و همه سختی های این کوهساران خمیده را در خود می پوشاند و تا آنجا که چشم میبیند تمام صخره ها و ارتفاعات بزرگ را بطور وضوح نشان میدهد. این رشته های قلل نوك تیز مثل اینكه زیر باد بیکسو خوابیده باشند چون همه با هم از چنین نقطه مرثعی دیده شدند حالت فراری داشته و شبیه دسته امواج متلاطم عظیم الجثه ای هستند که بر روی اقیانوس سنگی بهوا بر خاسته باشند و این جنبش باندازه ای خوب وانمود شده که انسان از این همه سکوت و آرامش در اشتباه افتاده منحرف میگردد. اما صد هزار سال است که این طوفان به پایان رسیده، بیخ زده و دیگر صدائی ندارد. از این گذشته هیچ چیز زنده ای در هیچ جادیده نمیشود، هیچ نشانه ای از جنگل و سبزی و هیچ اثری از بشر نمودار نیست. تخته سنگهای بزرگ همانند فرمانروایان مطلق یکه و تنه امانده اند، بر فراز چیز مرده ای مشغول مشاهده هستیم ولی مرده ای که درخشنده و باشکوه است.»

پس از پیمودن ارتفاعات مهیب سنگی بجنگه های مرثعی میرسیم که در آنجا هوا سبکتر، روشنائی صاف تر و آسمانها نزدیکترند. اولین ایستگاه بزودی نمودار

میشود این همان جلگه شیراز است که آنهمه موصوف شاعران قرار گرفته است .
این همان موطن سعدی است ، و همان شهر گلهاست .

لوتی در شامگاه یکروز راه پیمائی « کمی شبیه به سواره‌های افسانه که آنهارا
باچشمان بسته از زیر زمینها بقصر میبرند . » وارد شیراز شده است . . « شیراز در
حصارهای سه گانه و مساکن در بسته خویش بخواب رفته است » وی باخویشتن میگوید :
« در شیراز هستم » و در تکرار این جمله لطفی موجود است ، لطفی که همراه دلنگرانی
کوچکی است . . زیرا هنوز وحشت تغییر مکان شدیدی که مألوف سیاحان پیشین
بود در آنجا احساس میشود .

لوتی بازار مسگران ، برج وباری ویران و قهوه خانه‌هایی را که در آنجا بوی
ویران کننده قایانها و عطرچای فنجان های كوچك بهوا بر میخیزد برای ما شرح
میدهد . صبحگاهان چون بانوای عادی زنك کاروانها بیدار میشود با گردش کنندگان
روز جمعه همراه گردیده از روی بامها شهر مرموز شیراز را مشاهده میکند و با
احترام به مسجد زیبای مقدس ، مسجد کریم خان با میناکاری زیبا خیره کننده آن
نزدیک میشود و باو اجازه میدهند که از آستانه محترمش بگذرد . وی حاجتی بمواظبت
برای عدم توجه به زیارت مقابر شعرا ندارد چه بزودی اورا سواره بسوی آرامگاه سعدی
وحافظ «دوست شاهان ووزراء که توانست خود تیمور را هم مسحور نماید» روان میبینیم .
جملات او برای این مدیحه پس از مرگ بسیار ساده و در عین حال متعدد و بی صدا
میباشند . باوای او گوش دهیم :

« دست زمان نتوانسته است هیچگونه غباری بر آن نشاند . . . شاعر در بیان
«محوطه زیبای بزرگی که در آن معابری با ردیف درختان پر گل نارنج ، باغچه‌هایی
با کنارهای بوته گل و استخرهایی با فواره‌های ملایم میبینیم در آرامگاهی که سنك
« آن حکما کی شده آرمیده است . این باغ که از ابتدا مختص او بسود در قرون
« بعدی بگورستان ایده آلی مبدل شده زیرا دوستداران مشهور او بر حسب تقاضای
« خویش یکی پس از دیگری با خدا اجازه ورود و آرمیدن در کنار او آمده و اکنون
« مقبره‌های سفید آنها در میان گلها پراکنده است . بلبلان که در این حوالی بسیارند

«بایست هر عصر بافتخار این مردگان سعادت‌مند دوره‌های مختلف که درستایش همگانی
حافظ خوش‌نوا پذیرفته شده و در کنار او خوابیده‌اند نغمه‌های صاف و دلکش خود
را همساز یکدیگر کنند.»

در این جایگاه آرام که خاطره يك شاعر برای همیشه زنده است، در مقابل
این پیکر بیجان، لوتی فرنگی بدون ترس رانده شدن می‌توانست آوای سحر انگیز
را بنوای کسرت بلبلان بیفزاید.

جهانگرد مالز شیراز به تخت جمشید، از ملکه شهرهای ایران به شهر سلطنتی
هخامنشیان، در اعماق سایه‌های تاریخ فرو میرود اینکار را با کشف و شهودی که
جایگزین دقت و صراحت در تحقیقات تاریخ گردد انجام می‌دهد. توضیحی که لوتی از
ابنیه تاریخی از نقوش برجسته، از ارواح حافظ، امکان‌مرفع، از مقبره‌هایی که در سنگ
سخت کنده شده‌اند از ستونهای عظیم، بجای گذاشته هرگز خواننده را گمراه نخواهد
کرد. این توصیف گیران‌ترین و مؤثرترین تصویر ابنیه مقدس تاریخی را که توده توده بر پشت
کوه رحمت در مقابل مرو دشت وسیع است بخواننده می‌دهد. برای لوتی همین کافی است
«که این بناهای ویران با عظمت‌ترین و سالمندترین ابنیه دوران خود بوده و بتواند همه
نبوغ يك نژاد کامل و يك دوره تاریخ را برای همیشه در برابر چشمان ما جاودانی کند.»
بدین شکل او پس از نوازش تصاویر حکاکی شده و جلای فناپذیر آنها، پس از خواندن
نقوشی که اعتراف‌کننده خود پسندی همه‌اشباح می‌باشد شهر مرده را ترك می‌گوید
ولی در حالیکه به «سرود چوپان که انسان را بنماز عصر دعوت می‌کند» گوش فراداده
کمی صبر می‌کند تا «هر گز روز را در آسمان قشنگ آبی سبزرنگ» مشاهده کند.

اما زمان می‌گریزد، ماه مه فرارسیده است و برای پیمودن سایر منازل بایست
با در ر کاب نهد.

علی آباد - قادر آباد - عباس آباد - ده بید - خان کره - سورمه - عبائیه - یزدخواست -
قم‌شه (شهرضای کنونی) بنوبت از این دسته متحرک پذیرائی می‌کنند و اکنون در اصفهان
پل شاه عباس خیابان چهار باغ ردیف چنارهای سیمصد ساله و بیشه‌های گل سرخ گنبد
مساجد، مناره‌ها، برجهای چینی آبی رنگ، ریزه کاریهای نقوش پرشاخ و برگ که شبیه

نقشه سجاده‌های قدیمی هستند بازار پر و لوله و کر کننده مسجد شاه با کاشی‌های درخشنده خود همه بمنزله جریانی از رنگ و نور آسمان است ولی پس از این برخورد خیره کننده پیشرو ما با يك جنبش روحی که معمولاً اوست بخود فرو رفته سعی میکند تا به کنه خصوصیت اشیاء پی ببرد. شاید میخواهد پرده رنگارنگی که پڑ مرده شده و تأثر زمان را که در آن وسوسه آنرا پنهان میدارد از میان بردارد. او خانه‌هایی را که از یکدیگر جدا شده‌اند، حصارهایی را که شکاف برداشته‌اند، رنگ آمیزیهای زیبایی را که پوسته پوسته شده و جاودانی نمیباشد بدقت مشاهده مینماید و بمرک مردم و شهرها و انهدام تمدنها و خدایان می‌اندیشد. آنگاه با هنری آزموده نقوش دیواری مجلل و مینیا - تور هارا بتناوب مینگردد. در مدرسه بی سرو صدا حجره‌ای میجوید که در آنجا دور از جوش و خروش جهان آنهاییکه میتوانند بخوانند و کلام کتب مقدس را پذیرند با آرامش خاطر به تفکر پردازد.

در کاخ دور افتاده با عظمت چهل ستون بر آئینه آب تیره که تصویر ستونهای مجاور را منعکس میکنند نگاه کرده و همانند ورنلن (Verlaine) و مار کیزهای واتو (Marquises de Watteau) شاهزاده خانمهای دوران پیشین را دوباره زنده میکند. او آنچه را که میبیند و بویژه آنچه را که احساس مینماید شرح میدهد زیرا سعی دارد تا از خلال زیور آلات، تجمل شرقی را که مثل نقوش رنگی قدیم رونق خود را از دست داده‌اند تلخی روزهای گذران و دلتنگی و تأثیری را که از درد دوری میهن او را فرا گرفته در وجود خود کشف کند و از نو جان دهد. و اگر او این حالت روحی مرموز خود را در اختیار مناظر نمیگذاشت شاید چنین نقاشی خوبی نمیشد.

بالاخره پس از يك ملاقات نهائی شبانه از شهر خفته، لوتی خود را از جهان مشاهدات بیرون کشیده و تجسس اشیاء را رها میکند تا دوباره راه خود را پیش گیرد. این بار راه مسکون تر و آسان تر است. بجای قلاع مستحکم که در آخر راه پیمائیها روزانه از آنها استفاده میشد این بار دهکده‌های آرام و پر گل استراحت خواهند کرد ولی باز هم بیابان قدرت خود را نشان داده و بادهای شن دار آنها را احاطه میکند. قبل از رسیدن بکاشان آنها در شب تاریك کسوفی کم میشوند. لیکن صدای کاروانی از دور

بوسیله زنك جام و آفتابه‌های مسی بفریاد آنان میرسد و از شتر بان بی رحم تمنای میکنند تا راه را بآنها نشان دهد.

کاشان شهر سرخ فام سلطان زبیده و هارون الرشید شایسته توصیف پر شکوهی است که فلو بر سالامبو (La Flaubert de Salamambo) نمیتواند آنرا انکار کند «هنگام غروب پائین پای خود دویست شتر که بیکدیگر بسته شده‌اند و از سر در بیضی شکل وارد دالان سر پوشیده شده و ناپدید میشوند این شترهای عجیبی که با زینت آلات مامانوس آرایش شده‌اند پرهای کوچکی بر کوهان و دم خروس بریشانی و دم روباه بر گوش و رشته‌های آویخته‌ای از صدفهای بنخ کشیده دارند شتر بانانی که آنها را پیش میرانند با قیافه‌های مغولی خود لباسهای تنك و کوتاه از پارچه‌های راه راه الوان پوشیده و کلاه نمدهای بزرگ بر سر دارند».

سپس قم شهر مقدس با گنبد طلایی خویش، لوتی را محظوظ مینماید زیرا چشمان او که تا کنون ناظر اینهمه عجایب بوده است «هیچ چیزی را بیاد ندارد که اندازه مقبره حضرت معصومه که در يك عصر ماه مه پس از گذشتن از رواق تاریك آن مشاهده شد منظره شرقی داشته باشد».

در حین عبور از قم شاه عبدالعظیم مقدم او را میپذیرد و این خود مقدمه ورود به تهران است «

دروازه‌های زیبا که امروز منهدم شده‌اند، قصور سلطنتی، نالارهای آئینه کاری که مانند غار فنکال (grotte de Fingal) غرق در نور میباشند، باغهای دلفریب و دورنمای قشنگ کوهها که قله مخروطی نقره فام دماوند بر آنها حکم فرمائی میکند هیچیک از این زیباییها از چشمان مسافرها نگر بسته‌اند. او دومر تبه بنوعی زندگی رسیده که خوب آنرا میشناسد. آدابشناسی و مهربانی میزبانان بویژه لوازم زندگی اروپائی آنها او را مفتون خویش مینماید ولی باینهمه نمیتواند از بیان تأسف ذیل خود داری کند:

«افسوس! اگر این تقلید را نرد هتاتوها (Hotten tots) یا کافرها (cafres) (یعنی اهالی آفریقای غربی و جنوب شرقی) میدیدم باز میتوانستم آنرا بفهمم اما وقتیکه انسان افتخار دارد که از ایرانیان یا بعبارت دیگر از ملتی باشد که چندین قرن

پیشرو همه گونه هنر های زیبای ما بوده اند و از اشخاصی باشند که سالها پیش از ما سبك عالی معماری و شیوه های ظریف و لطیف ائاثیه منزل و لباس داشته اند اگر از ما تقلید کنند حقیقه راه تنزل مییابند

«من مسئولیت این مطالب را که منعکس کننده میل مفرط لوتی نسبت بر رسوم باستانی و اشیاء جالب توجه قابل نقاشی میباشد بعهده او و امیکندرام زیرا که او همیشه میل دارد ببیند که در بعضی از گوشه های ممتاز جهان بقایای مقدس يك دوران گذشته که لوتی با غبطه تمام خواهان حفاظت آنها از چنگال مرك است مصون از خطر ترقیات ادعائی تمدن کنونی تا آنجا که ممکن است بر جای بماند . بدین سبب بهمان اندازه که بسوی شمال بسوی مناطقی که بیشتر با آنها آشنائی دارد پیش میرود بهمان اندازه که تاثیر دگر گونی زیستگاهی که محبوب اوست از اوزائل میشود تأثیر وجود او را فرا میگيرد زیرا دومی رتبه به پیش پا افتادگی های عصر خویش بر میخورد . این موضوع او را از یاد داشت دقیق تغییرات آب و هوا، خصوصیات مناظر، سکنه، گیاهان بومی و شادابی گلزار ما زاندران باز نمیدارد .

اما او مثل اینکه از خواب بجهد از ارتفاعات بلند پائین میآید و در اعماق قلب خویش خاطره هوای گرمتر فلات و صافی جان دهنده آنرا به همراه میبرد . پایان مدت مسافرت فرا رسیده و قایقی که با طناب در روی بر که کشیده میشود آماده بودن او را برای حرکت از پیره بازار به انزلی (یا پهلوی کنونی) اعلام می کند از هفدهم آوریل تا ششم ژوئن مسافرت چهار صد فرسنگی لوتی تقریباً پنجاه روز طول کشید . در طی همین چند هفته هنرمند ما که عاشق جاودان مناظر گوناگون جهان است تصاویری از زیباییها و دل فریبیها و تأثرات جدید با خود همراه میبرد . این بود تماسی که پنجاه سال پیش بین لوتی و ایران برقرار شد . این تماس کوتاه ولی کم اهمیت نبود زیرا اثر جدیدی بر آثار نویسنده که با حوصله زیاد برای اجرای ستایش تمدنهای شرقی و بویژه برای ملل اسلامی پدید آورده بود میافزود . این مسافرت هیچگونه غرض علمی، هیچ طرح ریزی مفید برای بهره برداری و هیچ نیت و قصد بمنظور بررسی اراضی از لحاظ معادن در بر نداشت و تنها بیک احتیاج شخصی شناختن و

دوست داشتن جواب میداد و برای ثبت امواج ارتباط معنوی در حساسترین ملت موجود که بهترین کشور برای انتشار آن انتخاب شده بود هیچکس بهتر از لوتی تخصص نداشت. از این تماس کتابی بوجود آمد، که شما را با خود بآرامی و با انتخاب اجباری آهنگ مسافرت قرون وسطی از وسط صفحات آن همراه بردم. (ممکن است این کتاب ساختگی و تصنعی بنظر آید زیرا خود را به بیان حالات روحی و انعکاس تأثرات زیبا شناسی راضی کرده و بخواننده اجازه میدهد تا دو باره درخشنده گیهای مجسم شده که شاید چشمان او اجازه رؤیای آنها را نداشتند بنویسد و مثل آئینه تبدیل کننده این تخیلات را برای رفع احتیاج فرار از زندان زندگی تقدیم او دارد.

بدین سبب کتاب او میتواند شبیه بعضی از تمایلات متروک شده باشد. این کتابی است که دیگر در عصر ما که ادبیات بخدمت احزاب در آمده نوشته نخواهد شد و از این رو دارای ارزش بسیار است و باید اورا شبیه يك کار هنری، يك پرده زیبای نقاشی، يك مینیاتور ایرانی که امضاء شده دست استاد است و بالاخره شبیه يك چینی زیبای گرگانی بدانیم که بهمان اندازه درخشنده است که شکفته می باشد امیدوارم که در جهان مردان با ذوق دیگری پیدا شوند که برای اینگونه هنرمندبها ارزشی قائل باشند و باشاعر انگلیسی تصور کنند که «يك اثر زیبا يك لذت جاودانی است». انتقاد کننده معاصر که در جریانات کنونی يك جشن صدساله فرصت تازه

کردن خاطره ای را پیدا میکند درباره لوتی احساس احتیاج به تغییر شکل دادن و ارجاع او بحافظه مینماید و قبل از وجود و تصریح اورا شريك بزرگترین متفکرین عصر ما مینماید. بی شك پل موراند (Paul Morand) هم دنیا را گردش کرده و کتاب (Rien que la terre) سر نوشت يك جهانگرد است. بی شك آلن فورنیه Alain Fournier

هم مثل پی بر لوتی (Pierre Loti) خاطرات دوران جوانی را میپرستیده و شك نیست که آندره ژید (André gide) فرار از زادگاه را توصیه کرده و پروست (Proust) هم مثل او يك عاشق ظریف حساس دوران كمشده گذشته بوده است ولی اینگونه سنجش ها هیچ ثابت نمیکند که لوتی مرد دوران گذشته است و جهان زنده برای او سرعت میکند. و اگر او را در گذشته ای که دوست میداشت باقی گذاریم ارزش اورا پائین نیاورده ایم

لوتی هرگز قبول نخواهد کرد که او را از گذشته جدا کنند .
همانطوریکه او با احترام و شفقت بگورستانی که آرامگاه سعدیست وارد شده
ما بدلخواه در خوابگاه اوسکوت اختیار میکنیم، اوازها نخواهد رنجید زیرا میداند
که اقدامات ما براساس ارتباطات دوستانه‌ای برقرار است که با وجود اضطراب و
اغتشاشات عصر حاضر فرصتی برای اجرای مراسم یادبود عده‌ای از برگان ذخیره کرده است.



این ترجمه از متن فرانسوی نطق آقای کام‌بورد بوسیله السیتوی ایران و فرانسه تهیه و
با اندک اصلاحاتی در این مجموعه بطبع رسیده است .

le rythme médiéval du voyage. Et ce livre lui-même peut apparaître comme superficiel, puisqu'il se contente de réfléchir des impressions esthétiques, de traduire des états d'âme, de laisser rêver le lecteur sur les splendeurs décrites qu'il lui sera peut-être interdit de contempler de ses propres yeux, mais qu'un miroir à la fois fidèle et transfigurant présente à son besoin d'évasion.

Aussi son livre peut sembler à certains esprits curieusement démodé. C'est un livre qu'on ne saurait plus écrire aujourd'hui, à notre époque de littérature engagée. Il en est d'autant plus précieux, et nous devons le regarder comme on regarde un objet d'art, une aquarelle délicate ou mieux une miniature persane signée par un maître, ou quelque faïence de Gorgan, aussi brillante que fragile. Puisse-t-il y avoir encore de par le monde des hommes de goût pour apprécier de tels mérites et pour croire avec le poète anglais «qu'une chose de beauté est une joie éternelle».

La critique moderne qui trouve dans l'actualité d'un centenaire l'occasion de se rafraîchir la mémoire, éprouve le besoin, à propos de LOTI, de le tirer à elle, de le défigurer pour se l'approprier. On l'associe avant la lettre aux esprits les plus signifiants de notre époque. Sans doute Paul MORAND a lui aussi visité le monde et «Rien que la Terre» est le journal d'un globe-trotter. Sans doute Alein FOURNIER comme LOTI eut le culte des souvenirs d'enfance. Sans doute GIDE a prêché l'évasion. Sans doute PROUST est, comme lui, un tendre, un sensitif, un amoureux du temps perdu. Mais de tels rapprochements ne prouvent rien. LOTI est un homme passé; le monde vivant va trop vite pour lui et plus que jamais «les morts vont vite». Ce n'est pas le diminuer que de le laisser au passé qu'il aimait. Il n'eût pas accepté qu'on l'on séparât.

De même qu'il est entré avec révérence et piété dans le cimetière où repose Saadi, nous avons sans indiscretion forcé le silence où il s'est endormi. Il ne nous en voudra pas car il aura reconnu dans notre démarche les précautions d'une amitié qui, malgré l'inquiétude et les troubles de l'époque présente, réserve à quelques élus le culte fervent du souvenir.

c'est déchoir que de nous copier. » Je laisse à Pierre LOTI la responsabilité de ce propos qui reflète son goût immodéré de la tradition et du pittoresque et son désir de voir se conserver dans certains coins privilégiés du monde, le plus longtemps possible, et à l'abri des prétendus progrès de la civilisation actuelle, les reliques d'un passé qu'il voudrait jalousement préserver de la mort. Aussi, au fur et à mesure qu'il remonte vers le Nord, vers les latitudes qui lui sont plus familières, au fur et à mesure que cesse le dépaysement qui lui est cher, la mélancolie l'envahit parce qu'il retourne à la banalité contemporaine. Cela ne l'empêche pas de noter avec précision les changements de climat, les particularités du site, des habitants, de la flore et la langueur de serre du Mazandéran. Mais il redescend des hautes altitudes comme s'il retombait d'un rêve et il emporte au fond de son cœur le souvenir de l'air plus âpre du plateau et de sa vivifiante pureté. Voici venu le terme du voyage; une barque halée à la cordelle sur la lagune va le mener du Piré-Bazar à Enzéli, le Pahlavi d'aujourd'hui; voici la Caspienne après le Golfe persique. Du 17 avril au 6 juin, le voyage de quatre cents lieues a duré environ cinquante jours. Mais en ces quelques semaines, quelle moisson d'images, d'impressions nouvelles, quel butin pour l'artiste éternellement amoureux des aspects multiformes du monde !

Tel fut, il y a cinquante années, le contact établi entre la Perse et LOTI. Il fut bref mais non sans importance. Il ajoutait une structure nouvelle à un monument patiemment construit sur l'admiration professée par l'écrivain pour les civilisations d'Orient et plus spécialement pour les peuples de l'Islam. Ce voyage gratuit ne cachait aucun souci scientifique, aucun calcul pratique d'exploitation, aucun désir intéressé de prospection; il répondait profondément à un besoin personnel de connaître et d'aimer. Nul n'était plus désigné que LOTI pour enregistrer, dans le cœur le plus réceptif qui fût, les ondes de sympathie que nul pays n'était mieux choisi pour émettre.

De cette rencontre allait naître ce petit livre à travers les pages duquel je vous ai trop lentement menés, épousant involontairement

Avant l'arrivée à Kachan, ils sont perdus dans une obscurité d'éclipse, sous un fantôme de soleil, lorsqu'une caravane surgit, annoncée par le carillon de cuivre des aiguères et des buires, et ils demandent au chamelier impassible de les remettre dans leur chemin.

Cachan, la ville rouge de la Sultane Zobeïde et d'Haroun-al-Rachid, nous vaut une description haute en couleur, que n'eût pas reniée le Flaubert de Salammbô.

« Au jour mourant, nous regardons s'engouffrer au-dessous de nous, dans l'ogive du portique, deux cents chameaux pour le moins, attachés à la file; d'étonnants chameaux parés avec une pompe barbare, ayant des plumets sur la bosse, des queues de coq sur le front, des queues de renard aux oreilles, des fausses barbes faites de coquillages enfilés. Les chameliers qui les conduisent, figures plates du type mongol, portent des petits sayons courts, rayés de mille couleurs, et d'énormes bonnets à poil. » Koum, la ville sacrée à la mosquée d'or, ravit en extase Loti, dont les yeux qui ont déjà vu tant de merveilles, « ne se rappellent rien d'aussi éperdument oriental que l'apparition du tombeau de la Sainte Fatmah, un soir de mai, au sortir d'une nef obscure ». Chah-Abdul-Azim le requiert au passage et c'est l'arrivée à Téhéran.

Les belles portes aujourd'hui disparues, les palais royaux, les salles de miroirs ruisselantes de lumière, comme la grotte de Fingal, les beaux jardins et l'admirable panorama des montagnes, dominé par le cône d'argent du Demavend, aucune de ces splendeurs n'échappe à notre voyageur. Mais le voici revenu à un mode de vie qu'il connaît. La courtoisie de ses hôtes, leur bonne grâce, leur aisance tout européenne ne laissent pas de le charmer, mais il ne peut s'empêcher d'exprimer un regret: « Quel dommage!... cette imitation je la comprendrais encore chez des Hottentots ou des Cafres. Mais quand on a l'honneur d'être des persans, autrement dit nos devanciers de plusieurs siècles en affinements de toutes sortes, des gens ayant eu en propre, bien avant nous, un art exquis, une architecture, une grâce élégante d'usages, d'ameublements et de costumes, - vraiment

Abbas Abad , Khan Korrah , Surmah , Abadeh , Yazdekhest , Makandbey, Koumichah accueillent à tour de rôle le petite troupe en marche . Et voici Ispahan, le pont de Chah-Abbas, l'avenue de Tchahar-bagh, bordée de platanes trois fois centenaires et de buissons de roses, les dômes , les minarets , les tours de faïence bleue, le détail des arabesques semblables aux dessins des vieux tapis de prière, le bazar pullulant et assourdissant, la mosquée du Chah et ses étincelants «kachis»; c'est un ruissellement de couleurs, de lumière et d'azur. Mais, après ce choc éblouissant, notre guide, par le mouvement d'âme qui lui est coutumier, se replie sur lui-même, cherche à pénétrer l'intimité des choses. Il voudrait soulever le voile diapré qui se fane et qui cache la mélancolie du temps qui s'écoule, sa hantise. Il observe les mosaïques qui se délitent, les murailles qui se lézardent, la beauté qui s'écaille et qui n'est pas éternelle. Il pense à la mort des villes et des hommes, des civilisations et des dieux eux-mêmes. Il alterne alors avec un art consommé les majestueuses fresques et les miniatures. Il recherche dans la paisible «médresé» la cellule où loin de l'agitation du monde se livrent à la méditation et à la sérénité de la certitude ceux qui savent lire et accepter la lettre des livres sacrés. Dans le grand parc solitaire de Tchehel-soutoun, il regarde le miroir d'eau terni qui reflète les colonnes irréelles et il ressuscite les princesses lointaines comme Verlaine les marquises de Watteau. Il décrit ce qu'il voit mais surtout ce qu'il ressent car à travers les décors de la splendeur orientale, déjà décolorés comme de vieux pastels, il s'acharne à découvrir et à ranimer en lui la nostalgie qui l'habite et l'amertume des jours qui passent. Il ne serait pas si bon peintre s'il ne prêtait aux paysages ce que son âme a de plus secret.

Après une ultime visite nocturne de la ville endormie , il s'arrache à sa contemplation, il abandonne la recherche des fantômes pour reprendre la route. Cette route s'humanise. Au lieu des forteresses qui les recueillaient à la fin de la randonnée quotidienne, ce sont des villages pacifiques et fleuris qui les accueillent. Mais parfois le désert rappelle sa puissance et le vent de sable les enveloppe.

«des plates-bandes de roses, des bassins et de frais jets d'eau .
«Et ce jardin, d'abord réservé à lui seul, est devenu, après des
«siècles, un idéal cimetière; car ses admirateurs de marque ont
«été, les uns après les autres admis sur leur demande à dormir près
«de lui, et leurs tombes blanches se lèvent partout au milieu des
«fleurs. Les rossignols, qui abondent par ici, doivent chaque soir
«accorder leurs petites voix de cristal en l'honneur de ces heureux
«morts, des différentes époques, admis dans une commune adoration
«pour l'harmonieux Hafiz et couchés en sa compagnie.

Dans ce lieu paisible où demeure vivant le souvenir d'un grand poète, auprès de cette dépouille mortelle, LOTI le Farenghi pouvait, sans crainte d'être chassé, joindre sa voix pathétique à un concert de rossignols .

De Chiraz à Persépolis, de «la Reine de l'Iran» à la cité royale des Achéménides, le voyageur s'enfonce dans l'ombre de l'histoire. Il le fait avec cette intuitive piété qui remplace si bien la précision de l'histoire véritable. La description qu'il nous a laissée de la terrasse cyclopéenne, des bas-reliefs, des génies gardiens des hauts lieux, des tombeaux creusés dans le roc, de la mâture gigantesque des colonnes, ne déçoit pas le lecteur du Prélude. Elle lui donne l'idée la plus saisissante des monumentales reliques adossées à la croupe du Kuhé-Rahmat, ton sur ton et roc sur roc, en face du Marwdesht immense, image pétrifiée de la puissance temporelle, semblable à un fauve ramassé dans sa bauge. Il suffit à LOTI «que ces ruines soient les plus grandioses de leur temps et les moins détruites, éternisant pour nos yeux le génie de toute une époque et de toute une race.» Aussi quitte-t-il à regret la cité morte, après avoir caressé le galbe des sculptures et leur poli indélébile , après avoir lu les graffiti qui affirment la vanité de toutes choses; mais il s'attarde à regarder «le jour mourir dans un admirable ciel bleu vert», en écoutant «les vocalises de bergers qui appellent à la prière du soir.»

Or le temps fuit. Voici venu le mois de mai: il faut se mettre en selle pour franchir les étapes qui restent. Ali Abad, Kader Abad, Dêhbid,

«rien de vivant ne s'indique nulle part, aucune trace humaine, aucune apparence de forêt ni de verdure ; les rochers sont seuls et souverains ; nous planons sur de la mort, mais de la mort lumineuse et splendide...»

Le voilà parvenu, une fois franchie la redoutable ceinture rocheuse, sur les hautes plaines où l'air est plus léger, la lumière pure, les cieux plus proches. Voici bientôt la première station, car «c'est enfin la plaine de Chiraz, celle que, jadis, tant chantèrent les poètes, c'est le pays de Saadi, le pays des roses. » Au crépuscule d'une journée de marche, il est entré dans Chiraz, » un peu à la «manière de ces chevaliers de légende, que l'on amenait dans des palais par des souterrains, un bandeau sur les yeux.» ... «Chiraz s'est endormie dans le mystère de ses triples murs et de ses demeures fermées.» Il se redit à lui-même : «Je suis à Chiraz», «et il y a un charme à répéter cela ; – un charme et aussi une petite angoisse. . . car on y éprouve encore cet effroi de dépaysement suprême, qui devait être familier aux voyageurs de jadis.»

Le touriste nous décrit le bazar avec ses marteleurs de cuivre, les remparts un peu délabrés, le tchaïhané où s'élève l'endormeuse fumée des Kalyans et le parfum du thé dans les tasses minuscules. Eveillé le matin par le carillon habituel de l'arrivée des caravanes, il se mêle aux promeneurs du vendredi, il visite, sur les toits, la ville mystérieuse, il s'approche avec respect de la belle mosquée sainte, celle de Kérim-Khan, sous son étourdissant luxe d'émail, et on lui laisse franchir le vénérable seuil. Il n'a garde d'oublier sa visite aux poètes et nous le voyons chevaucher vers les parcs funéraires de Saadi et de Hafiz, «l'ami des vizirs et des princes, qui sut charmer le farouche Tamerlan lui-même». Ses phrases demeurent simples tout en devenant nombreuses et comme incantatoires pour un éloge posthume ! Écoutons-le :

«Le temps n'a pu jeter sur lui aucune cendre ... Il dort, le poète, sous une tombe en agate gravée, au milieu d'un grand enclos exquis où nous trouvons des allées d'orangers en fleurs,

de voyage qui viennent s'asseoir au même bivouac :

« Bonnets noirs et barbes noires, sombres figures assyriennes,
« hâlées par le vent des montagnanes ; longues robes bleues, retenues aux
« reins par une ceinture de cartouches ... ils sentent la bête fauve
« et la menthe du désert. »

On dirait que LOTI par ce don du mimétisme qui est celui des grands artistes, par ce privilège de sympathie qui l'enchaîne obscurément et immédiatement aux pays qu'il traverse, pénètre d'emblée les arcanes de l'art, celui du miniaturiste auquel il emprunte son pinceau délié pour un trait de sépia et de poudre d'or. Mais trop d'afféterie ne convient plus à certains paysages qui réclament son lyrisme. Je crois que nul ne saura après lui redire mieux que lui la grandeur des montagnes de Perse. Le voyageur moderne qui, d'un coup d'aile survole aujourd'hui les massifs de l'Elborz, jette un regard distrait, blasé par l'habitude, sur ces chaînes et ces sommets. LOTI les a décrits dans des pages magnifiques, dignes de CHATEAUBRIAND, son aîné romantique, lui aussi voyageur et poète, chanteur harmonieux des solitudes, comme lui.

Après l'effarante montée du Mian Kotal, voici l'hymne qu'il élève à la gloire d'un spectacle aux surhumaines dimensions :

« ... Nous avons dormi dans un nid d'aigles, car nous dominons la Terre. Sous nos pieds, dévale un chaos de sommets, qui furent jadis courbés tous dans le même sens par l'effort des tempêtes cosmiques. Une lumière incisive absolue, terrible, descend du ciel qui ne s'était jamais révélé si profond ; elle baigne toute cette tourmente de montagnes inclinées ; avec la même précision jusqu'aux dernières limites de la vue, elle détaille les roches, les gigantesques crêtes. Vue ensemble et de si haut, tous ces alignements de cimes, tranchantes et comme couchées par le vent, ont l'air de fuir dans une même direction, imitent une houle colossale soulevée sur un océan de pierre, et cela simule si bien le mouvement que l'on est presque dérouté par tant d'immobilité et de silence. Mais il y a des cent et des cent mille ans que cette tempête est finie, s'est figée, et ne fait plus de bruit. — D'ailleurs,

Indes en longeant les côtes , avait vu se profiler à l'horizon du Nord «une sorte de muraille mondiale» qui était le rebord de la Perse , gisant à deux ou trois mille mètres d'altitude , sur les immenses plateaux d'Asie . L'accueil avait été rude : quarantaine dans un îlot de marécage , chaleur d'étuve , orages apocalyptiques . Puis une grande barque à voile l'avait déposé à Bender-Bouchir «au seuil des solitudes» sur la rive brûlante du Golfe Persique, dans une ville de tristesse . Les puissances tutélaires qui défendent les abords des terres habitées par la légende et par l'histoire semblaient vouloir lui faire attendre et payer cher les délices futures du voyage . C'était le même itinéraire qu'avait suivi , environ un demi-siècle plus tôt, en 1855, un autre voyageur français, le Comte de GOBINEAU, diplomate et subtil observateur des hommes et des races , écrivain dont les œuvres élégantes et comme détachées n'en étaient pas moins porteuses de germes maléfiques , semblables à ces nuits d'Orient dont le proverbe turc dit qu'elles sont enceintes. Sur les pas de GOBINEAU , LOTI et ses serviteurs s'acheminent vers les dattiers de Boradjan et de Dalaki . puis s'attaquent à la montagne pour atteindre d'abord Kenar Takhteh, puis Konoridjé , puis Kazeroun . A partir de là les noms de villages qui sont leurs gîtes d'étapes vont s'égrener comme les perles d'ambre du chapelet oriental et sur chaque grain du «Tesbih» , l'écrivain écrira plus tard un verset mélancolique ou resplendissant , témoignage de son passage, action de grâces au paysage et aux êtres qu'il rencontre, chemin faisant . Pâturages de Terre Promise , abîmes s'ouvrant brusquement aux yeux des voyageurs , lac de saphir bleu , grouillement noirâtre des nomades , escaliers de roches croulantes , bocage muré où l'on entre par une grande porte ogivale pour goûter le repos quotidien , les notations se succèdent qui révèlent l'a-cuité du coup d'œil mais s'estompent dans le flou de la phrase , les prolongements musicaux de ses points d'orgue , la suspension de ses soupirs .

Parfois se dressent les silhouettes des farouches compagnons

J'ai relu ces pages , et , il faut bien que je le confesse , j'ai dû relire LOTI pour pouvoir parler de lui . Car il fait partie de la pléiade d'écrivains que l'on découvre pendant l'adolescence , que l'on fréquente pendant quelque temps , puis que l'on rejette . On lit AZIYADÉ en même temps qu'on lit THAIS et SALAMMBO , peu de temps après qu'on a lu PAUL ET VIRGINIE , peu de temps après ATALA et RENÉ , ADOLPH et BERMANN . Mais bientôt on l'abandonne pour MALLARMÉ et ANDRÉ GIDE , pour APOLLINAIRE et PAUL VALÉRY , et on le range pieusement avec les enchanteurs de notre jeunesse , comme les vieux jouets du grenier . Mais on a sûrement tort de reléguer ses livres parmi ceux qu'a frappé trop hâtivement l'injuste interdit de l'oubli . A relire ces pages , l'on n'a pas de peine à s'apercevoir que cet écrivain qui prétendait n'avoir pas de culture , qui se flattait de n'avoir rien lu , s'est servi avec maîtrise d'une langue simple et pauvre comme celle des plus grands , et que cette prose , parfois limpide et sans apprêt comme l'eau vive d'un torrent , est aussi souvent profonde et mystérieuse comme l'eau paresseuse d'un «ghanat» .

L'appel insistant qui se répète , montone comme le «rédif» d'un «quassidé» , la chute trifide des phrases prouvent assez que son art , tout naïf et spontané qu'il veuille paraître , s'attarde aux délicieux méandres des anciennes rhétoriques . Et cette évocation de Persépolis éveille en nous l'écho des phrases captieuses de RENAN dans sa PRIÈRE SUR L'ACROPOLE , elle ne le cède en rien à ce morceau d'anthologie .

Mais je voulais m'interdire toute parenthèse de critique littéraire , pour mieux entendre l'appel du cavalier , pour lui obéir et l'accompagner .

Au mois d'avril de l'année 1900, PIERRE LOTI arrivant des

«étapes , ainsi qu'au moyen âge .

«Qui veut venir avec moi voir à Ispahan la saison des roses, consente au danger des chevauchées par les sentiers mauvais où les bêtes tombent .

« ... Qui veut venir avec moi voir apparaître , dans sa tris-
«te oasis , au milieu de ses champs de pavots blancs et de ses
«jardins de roses roses , la vieille ville de ruines et de mystère ,
«avec tous ses dômes bleus , tous ses minarets bleus d'un inalté-
«rable émail , qui veut venir avec moi voir Ispahan sous le beau
«ciel de mai , se prépare à de longues marches , au brûlant soleil
«dans le vent âpre et froid des altitudes extrêmes , à travers ces
«plateaux d'Asie , les plus élevés et les plus vastes du monde ,
«qui furent le berceau des humanités , mais sont devenus aujour-
«d'hui des déserts .

«Nous passerons devant des fantômes de palais , tout en si-
«lex couleur de souris , dont le grain est plus durable et plus fin
«que celui des marbres . Là , jadis , habitaient les maîtres de la
«Terre , et , aux abords , veillent depuis plus de deux mille ans
«des colosses à grandes ailes , qui ont la forme d'un taureau , le
«visage d'un homme et la tiare d'un roi . Nous passerons , mais
«alentour , il n'y aura rien , que le silence infini des foins en fleurs
«et des orges vertes .

«Qui veut venir avec moi voir la saison des roses à Ispahan ,
«s'attende à d'interminables plaines , aussi haut montées que les
«sommets des Alpes , tapissées d'herbes rases et d'étranges fleuret-
«tes pâles , où à peine de loin en loin surgira quelque village en terre
«d'un gris tourterelle , avec sa petite mosquée croulante , au dôme
«plus adorablement bleu qu'une turquoise ; qui veut me suivre , se
«résigne à beaucoup de jours passés dans les solitudes , dans la
«monotonie et les mirages . . . »

pour qu'il fût bien accueilli au pays des lyriques, au pays de Youssef et Zoleikha, de Leili et Medjnoun, au pays des poètes qui s'appellent Hafiz, Saadi et Nézami. Mais ce n'est plus sous cet aspect qu'il aborda la Perse. Il est déjà sur le penchant de l'âge, il a perdu le feu de la jeunesse, il n'a plus besoin maintenant d'une présence féminine pour enchanter les lieux où il se hâte après lui-même. Assagi et dépouillé, il a rejeté la défroque de l'amoureux pour prendre, s'il l'osait, le «kachgoul» du derviche, la sébile rituelle, pour saisir en tout cas le bourdon du pèlerin, car avant de devenir le pèlerin d'Angkor, il sera celui d'Ispahan. Il a découvert que certains lieux du monde doivent être regardés face à face, sans entremise sentimentale, dans un seul à seul sévère et recueilli, une ascétique confrontation. Sachons-lui gré de cette révérence et de cette humiliation volontaire; c'est comme s'il avait compris les grandes leçons des sages d'Orient dont la parole ne s'est pas éteinte, c'est comme s'il avait reçu l'ordre d'abandonner l'amour charnel et terrestre pour l'amour consumant des mystiques. C'est un initié timide, un humble «tchaguerd» qui s'avance pour trouver il ne sait quel message dans la lumière des hauts plateaux. Car il n'est que de le suivre et de demander asile à son «tcharvadar», au milieu des bêtes de somme dont les clochettes s'agitent, à l'heure émouvante des départs de caravane, aux crépuscules mystérieux ou aux radieuses lueurs de l'aube orientale, lorsque arrivé au pied de la falaise qui exalte et défend les hauts lieux du pèlerinage, il abandonne le kalyan de l'hôte pour affronter l'abrupte montée qu'anime la ferveur de la découverte et que viendra récompenser la mélancolie de l'immensité. Il n'est que de le suivre et que de l'écouter puisqu'il a pris la peine, dans un prélude mélodieux semblable au chant des caravaniers, de psalmodier lui-même son invitation au voyage.

«Qui veut venir avec moi voir à Ispahan la saison des roses, prenne son parti de cheminer lentement à mes côtés, par

éternelle inquiétude au rythme lent des caravanes , le long des routes de Perse , de Bouchir à Enzeli;suivons-le sous la sérénité du ciel qui vit naître l'audace des premiers astrologues,dans l'immensité des déserts où le regard suit les mirages, au hasard des carvansérails , des «tchaïhanés» et des Imamzadehs,dont la calme solitude incite aux méditations de l'éternelle sagesse ; suivons par cet itinéraire ponctué de noms évocateurs,ceux de Chiraz, d'Ispahan,de Cachan, de Ghoum, de Téhéran , chargés depuis lors pour tous les cœurs français et grâce à cet admirable truchement , de tout le poids du passé millénaire.Nous sommes en 1900 . PIERRE LOTI a cinquante ans . Il n'est plus depuis longtemps déjà le jeune et fringant aspirant de Marine , qui , débarqué de la frégate «Flore» , au havre parfumé d'une île du Pacifique , reçut son pseudonyme littéraire en même temps qu'un collier de fleurs entêtantes , d'une vahiné maorie . Il n'est plus l'enseigne de vaisseau qui sur la «Couronne» et le «Gladiateur» , séjourne à Salonique et à Constantinople , séduit par les eaux du Bosphore et les yeux verts d'Aziyadé . Il a fait depuis escale au Sénégal , en Inde et au Japon ; il a empli ses yeux des visions exotiques , et les a reposés sur les calmes provinces françaises du pays basque et du pays breton . Il a bourlingué sous toutes les latitudes , par toutes les mers du monde , et il a déjà écrit les livres principaux où il exalte les amours de passage et les liaisons éphémères qu'il nouait en même temps avec le paysage et avec la chair.«Aziyadé» pour la Turquie, «Le Mariage de Loti» pour Tahiti,«Le Roman d'un Spahi» pour le Sénégal,«Pêcheur d'Islande» pour la Bretagne,«Mme Chrysanthème» pour le Japon'«Ramuntcho» pour le pays basque,ces romans sont les escales littéraires d'un long journal intime répétant sans se lasser l'éternelle antienne des mots qui évoquent l'éblouissement des rencontres brèves,la volupté cendreuse de la passion et le déchirement des séparations. Héritier des chants de l'amour,successeur exotique des créateurs de Tristan et Yseult, des Couples raciniens ou shakespeariens,des amants romantiques,poète de l'amour,de la nature et de la mort,c'étaient là des titres suffisants

entier réserve à d'autres titans des lettres et de la pensée, le philosophe DESCARTES et le romancier français Honoré de BALZAC que l'on peut sans vanité comparer aux plus Grands, une célébration dont l'éclat et la spontanéité ont de quoi flatter notre orgueil national. Je crois cependant ne pas me tromper, Messieurs, en disant que l'initiative prise par vous, ne procède pas absolument des mêmes motifs, et que cette manifestation se situe dans un autre climat que le domaine international. Votre initiative vient du cœur votre cérémonie se place sous le signe de l'amitié. Il en est en effet des amitiés entre peuples, et singulièrement des amitiés intellectuelles, comme de l'amitié entre deux hommes. MONTAIGNE, après CICERON, a écrit sur ce thème des pages inoubliables. Si vous aimez LOTI, c'est parce qu'il vous aima. Il y a un demi-siècle, il vint vous faire visite. L'exquise politesse persane lui rend aujourd'hui sa visite, en honorant son souvenir. Un tel aspect rétrospectif de l'hospitalité traditionnelle témoigne d'une mémoire du cœur et demeure le privilège des peuples et des gens qui ont beaucoup vécu et dont remonte dans la nuit des temps tout le passé d'une civilisation courtoise. Les mânes de LOTI doivent se réjouir, car rien n'aurait pu l'émouvoir davantage : il fut lui-même désespérément fidèle, il le fut avec courage, et nul ne resta plus que lui attaché aux êtres et aux sites qui furent le réceptacle ou le théâtre de ses enthousiasmes de jeunesse et de ses émotions viriles. Ce trésor de fidélité qu'il sauvegarda jusqu'au jour de sa mort, lui est aujourd'hui rendu au delà de la mort.

Aussi le meilleur tribut que l'on puisse payer à sa mémoire est-il de tenter de refaire, en compagnie d'une ombre, le voyage qui fut à l'origine de la plus simple et de l'une des plus belles relations que possède notre littérature, de retrouver pieusement les étapes dont il a noté les aspects dans le livre consacré à la Perse, paru en 1904 et intitulé «VERS ISPAHAN». Suivons le guide sensible, l'impénitent voyageur et le poète qui vint bercer son

LOTI EN IRAN

**Discours prononcé par Monsieur J.
CAMBORDE, Attaché Culturel auprès de
l'Ambassade de France à Téhéran.**

La Commission Nationale Iranienne de l'U.N.E.S.C.O. a eu la délicate pensée de rendre un hommage solennel à l'écrivain français PIERRE LOTI, pour commémorer le centenaire de sa naissance. Qu'il me soit permis de la remercier au nom de la France. S.E. M. HEKMAT, qui est l'animateur de la Commission Nationale et que les hautes charges qu'il assume n'ont jamais empêché de prendre la part la plus active à toutes les manifestations intellectuelles voudra bien accepter ici et transmettre à ses distingués collaborateurs l'expression sincère de notre gratitude. Je prie S.E. M. le Ministre de l'Instruction publique, qui a bien voulu s'associer à cet hommage, d'agréer nos remerciements.

De semblables cérémonies s'accompagnent traditionnellement de discours académiques. Le mien s'efforcera d'être bref. Il se proposera tout d'abord de dégager la signification du geste de nos amis iraniens.

Car cette commémoration vient après celle du grand artiste CHOPIN, à qui le langage universel de la musique a donné une audience mondiale. Elle fait suite à celle de GOETHE, qui, de son Olympe de Weimar, a su conquérir, par le prestige de son verbe, et la profondeur de sa pensée, l'élite intellectuelle de tous les pays. Venant après les Géants, notre PIERRE LOTI ne risque-t-il pas de souffrir d'une telle confrontation ? Oh ! nous ne sommes point tourmentés par des complexes, et notre patrimoine artistique est assez vaste, notre Panthéon littéraire assez riche pour ne redouter aucune comparaison. Cette année même, le monde

chacun sa propre porte . Dans une seule rue que l'on nommait «Taraz», on trouvait 50 carvansérails où les boutiquiers et les vendeurs s'adonnaient à leur commerce . La caravane en compagnie de laquelle nous voyagions , transportait une charge de 1500 Kharvars (500 tonnes) et lorsqu'elle entra dans la ville, elle ne souffrit point du manque de place non plus que du manque de fourrage .»

L'orateur cite ensuite les vers composés par trois autres ayant visité Ispahan à diverses époques et ayant loué cette ville en des termes éloquents :

SAHEB-KAFI ISMAIL-IBN-OBBAD , en langue arabe , 1000 ans avant LOTI .

CHERVANI , en langue persane , vers 550 de l'Hégire , environ 800 ans avant LOTI .

UN POETE TOURISTE ARABE , en langue arabe , plus de 1000 ans avant LOTI .

Et il continue ainsi :

En conclusion , c'est à juste titre que l'on dit que LOTI a ouvert un nouveau chapitre dans l'histoire de la littérature française, et tant que durera au monde la langue française , si douce et si éloquente, les œuvres de LOTI , inspirées par tant de beautés et de délicatesse ne s'effaceront pas de la mémoire des hommes qui savent apprécier les grandes œuvres littéraires .

Etant réunis ici pour célébrer le centenaire de la naissance de LOTI , nous nous inclinons devant son âme si modeste , et si pure , et nous prions pour que les Fantômes d'Orient et les Roses d'Ispahan ne le laissent jamais seul au sein de la terre où il repose éternellement .

Ispahan est la ville de Chah-Abbas .

Avec cette facilité qu'ont eue de tout temps les souverains de la Perse à changer de capitale , ce prince , vers l'an 1565 décida d'établir ici sa cour , et de faire de cette ville , déjà si vieille et du reste à peu près anéantie depuis le passage effroyable de Tamerlan , quelque chose qui étonnerait le monde . A une époque où , même en Occident , nous en étions encore aux places étroites et aux ruelles contournées , un siècle avant que fussent conçues les orgueilleuses perspectives de Versailles , cet Oriental avait rêvé et créé des symétries grandioses , des déploiements d'avenue que personne après lui n'a su égaler . L'Ispahan nouvelle qui sortit de ses mains était au rebours de toutes les idées d'alors sur le tracé des plans , et aujourd'hui ses ruines font l'effet d'une anomalie sur cette terre persane . »

C'est ainsi que LOTI , voyageur et écrivain français , admire la célèbre ville antique dont l'histoire a laissé des traces inoubliables dans nos cœurs d'Iraniens . Mais si LOTI en parle à l'aube du XXème siècle , un autre grand voyageur et écrivain iranien du nom de Nasser-Khosrow ALAWI en a fait un vivant tableau , 9 siècles avant , c . à . d . en 1052 ap . J . C . Voici en quels termes il parle d'Ispahan dans ses récits de voyage :

« Nous pénétrâmes à Ispahan le 8 Safar de l'année 444 de l'Hégire . C'est une ville située sur la plaine qui jouit d'un bon climat . Partout où l'on creuse un puits de 10 mètres , il en sort une eau potable toute fraîche .

« La ville est entourée de hautes murailles . Les portes de la ville , les places d'armes et les hautes constructions y font merveille . Une grande mosquée est construite au centre de la ville . On nous raconta que les murailles de la ville s'étendent sur une distance de 3 Farsanges et demi (chaque Farsangue équivaut à 6 km .) . La prospérité règne partout dans la ville , aucune ruine . J'y vis le bazar des changeurs de monnaie où deux cents de ceux-ci tenaient leurs boutiques . Les bazars , les rues et les quartiers avaient

loin surgit quelque village en terre d'un gris tourterelle , avec sa petite mosquée croulante, au dôme plus adorable - ment bleu qu'une turquoise; qui veut me suivre, se résigne à beaucoup de jours passés dans les solitudes, dans la monotonie et les mirages . . .

A la fin du livre , il nous propose un ravissant tableau de la ville historique d'Ispahan qu'il traversa au mois de mai alors que les roses et l'air transparent de cette ville lui réservaient un accueil des plus chaleureux. Il me paraît utile de donner ici lecture du dernier paragraphe du livre où il évoque la beauté antique de la ville d'Ispahan en même temps qu'il nous décrit les ruines émouvantes qui l'avaient le plus frappé lors de la visite de l'écrivain :

« De tout ce que nous y avons vu d'étrange pour nos yeux, ceci nous restera le plus longtemps : une ville en ruines qui est là-haut, dans une oasis de fleurs blanches; une ville de terre et d'émail bleu, qui tombe en poussière sous ses platanes de trois cents ans; des palais de mosaïques et d'exquises faïences, qui s'émiettent sans recours, au bruit endormant d'innombrables petits ruisseaux clairs, au chant continu des muezzins et des oiseaux, entre de hautes murailles émaillées, certain vieux jardin empli d'égglantines et de roses, qui a des portes d'argent ciselé, de pâle vermeil; enfin tout cet Ispahan de lumière et de mort, baigné dans l'atmosphère diaphane des sommets . . .

Les récits de voyage, messieurs, offrent en général cet avantage qu'il nous décrivent clairement et d'une façon toute naturelle et objective la situation et l'envergure des pays et des villes à des époques déterminées de l'histoire. On dirait des portraits vivants recueillis par le touriste et transmis par lui aux générations futures. Voyez, par exemple, ce que nous dit LOTI, entre d'autres belles notations :

« De même que Chiraz était la ville de Karim - Khan »

DORMANT», 1910.

19. «PRIME JEUNESSE», 1919.

20. «UN JEUNE OFFICER PAUVRE», 1923.

Outre ces 20 ouvrages, LOTI a rédigé plusieurs récits de voyage, des pièces de théâtre, des articles et des lettres ainsi qu'une autobiographie intitulée «Le Journal intime de Pierre LOTI» que son fils, Samuel LOTI, publia en 2 volumes en 1930. «L'Inde sans les Anglais», l'un des plus intéressants récits de voyage de LOTI: il l'écrivit en 1903. Le titre du livre explique le dessein de l'écrivain: il a voulu décrire l'Inde dans sa réalité de vieille civilisation, sans tenir compte de l'influence exercée par la domination britannique. Mais un autre des récits de voyage de LOTI, revêt une importance toute particulière pour nous, Iraniens. C'est l'ouvrage intitulé: «VERS ISPAHAN». Ce livre fut publié pour la première fois en 1906 et réimprimé à plusieurs reprises pour répondre à l'intérêt qu'il suscita dans le public français et étranger.

C'est en l'an 1904 que LOTI entreprit son voyage en Iran, et «Vers Ispahan» constitue le récit de son séjour dans ce pays depuis son arrivée au port de Bouchir jusqu'à son départ du port d'Enzeli (aujourd'hui Bander Pahlavi) sur la Caspienne. Il y donne une description magnifique du Golfe persique, des plateaux de l'Iran, des sites montagneux, des vastes déserts ainsi que des trois villes historiques de Chiraz, d'Ispahan et de Téhéran qu'il traversa avant d'aboutir aux forêts de Recht qui constituaient le terme de son voyage en Perse. Qu'on nous permette de citer ici un passage de la préface intitulée, prélude, que LOTI a composée lui-même pour son livre et où il résume admirablement le but de son voyage en Iran:

«Qui veut venir avec moi voir la saison des roses à Ispahan, s'attende à d'interminables plaines, aussi haut montées que les sommets des Alpes, tapissées d'herbes rases et d'étranges fleurettes pâles, où à peine de loin en

ainte notre auteur : la perte finale de tout être vivant . Ce sont ces quelques éléments qui ont permis à la plume magique de LOTI de nous peindre des milliers de beaux tableaux qui nous révèlent de si admirables pensées toutes originales .

Je me permets de citer les chefs-d'œuvre de LOTI , si connus dans la littérature du siècle dernier , selon l'ordre chronologique et d'après les contrées qu'il a traversées :

- 1 . «AZIYADE» , dont le cadre est Stamboul , en l'an 1879 .
- 2 . «LE MARIAGE DE LOTI» (Tahiti) , Polynésie , en l'an 1880 .
- 3 . «LE ROMAN D'UN SPAHI» , histoire d'un tirailleur au Sénégal , 1881 .
- 4 . «FLEURS D'ENNUI» , un recueil de ses propos étudiés avec de petites notes , 1882 .
- 5 . «MON FRÈRE YVES» , qui met en scène un matelot français à la jaquette bleue , une de ses meilleures œuvres , 1883 .
- 6 . «PECHEUR D'ISLANDE» , qui évoque la vie des pêcheurs bretons , 1886
- 7 . «Mme CHRYSANTHEME» , où sont étudiées les coutumes japonaises , 1887 .
- 8 . «JAPONERIES D'AUTOMNE» , 1889 .
- 9 . «LE ROMAN D'UN ENFANT» , 1890
- 10 . «LE LIVRE DE LA PITIE ET DE LA MORT» , recueil de souvenirs émouvants , 1891 .
- 11 . «FANTOME D'ORIENT» , qui peut être considéré comme la suite du roman intitulé «Aziyadé» 1892 .
- 12 . «L'EXILÉE» , 1893 .
- 13 . «RAMUNTCHO» , us et coutumes basques 1897 .
- 14 . «FIGURES ET CHOSES QUI PASSAIENT» , 1897 .
- 15 . «REFLETS SUR LA SOMBRE ROUTE» , 1899 .
- 16 . «LES DERNIERS JOURS DE PEKIN» , 1902 .
- 17 . «LES DÉSENCHANTÉES» , 1909 .
- 18 . »LE CHATEAU DE LA BELLE - AU - BOIS -

au moment de la Guerre de 1914 – 1918 , ne put rester inactif dès qu'il vit sa patrie en danger . Il revêtit aussitôt l'uniforme et ne cessa pas de servir son pays jusqu'aux derniers jours de sa vie . Depuis le jour où il s'enrôla au Borda , il fut toujours en mouvement et , de l'élément marin , son âme s'envolait dans l'espace infini des imaginations les plus vivantes . De même qu'il observait la transformation et la disparition des molécules de l'élément liquide que tranchait l'étrave de son navire , les molécules du monde de l'existence se transformaient et s'effaçaient elles aussi sous ses yeux , affectant son âme si mélancolique . D'où les traces du chagrin et du désespoir qui , émanant de sa plume apparaissent dans tous ses écrits où il ne cesse de déplorer la disparition finale de l'être humain et du monde qui nous abrite .

Ce simple marin observateur contemplait sans cesse les lieux et les sites qui le recevaient et relatait ensuite par écrit toutes ses impressions et tout ce qu'il voyait . En 1891 , il avait atteint l'apogée de la gloire lorsqu'il fut élu membre de l'Académie Française . C'est à Alger , au moment où il se trouvait à bord de son unité que cette nouvelle lui parvint . LOTI s'exprima aussitôt en ces termes : «Celui qui vient d'être élu membre de l'Académie ne sait pas encore lire comme il faut.» Oui , LOTI ne passait pas beaucoup de son temps à lire les ouvrages classiques mais , s'il est vrai qu'il ne savait pas lire , il savait cependant écrire à la perfection et c'est justement par là que se manifestait son admirable talent .

Les romans de LOTI ne se sont inspirés d'aucun événement aventureux , non plus que d'actions tragiques , mais ils décrivent plutôt son âme attristée et ne se lassent pas de développer un thème unique : la séparations de deux êtres qui s'aiment à la folie et qui , pourtant , ne parviennent jamais à s'unir . On y trouve un sentiment singulier : le regret du passé tombé dans les ténèbres et que rien ne peut ressusciter . Une seule pensée

composa un poème éloquent pour célébrer LOTI, et je voudrais en citer ici les deux dernières strophes :

Vous vous êtes penché sur le monde, Loti .
D'un voile que broda de perles Tahiti ,
Qu'Isipahan parfuma du sang de mille roses ,
Vous avez essuyé, poète aux doigts pieux ,
Véronique d'un temps qui ne croit plus aux dieux ,
Une sueur d'angoisse à la Face des Choses !

Julien VIAUD vécut de 1850 à 1923 et nous pouvons donc dire qu'il naquit il y a 99 ans et 3 mois et que sa mort date de 27 ans et 9 mois . Il était un Français dans toute l'acception du terme puisqu'il possédait toutes les hautes qualités qui caractérisent la nation française : il était bon patriote en même temps que brave marin ; il était un homme de cœur , mais si timide et si modeste , qu'on l'appela « LOTI » dès sa jeunesse : c'est le nom d'une fleur qui pousse aux Indes et s'incline toujours à la manière des gens timides rougissant de pudeur .

S'il existe une différence entre LOTI et ses compatriotes elle réside dans le penchant qu'il manifesta pour l'exotisme , puis qu'il se résigna volontiers à l'exil et qu'il passa la plus grande partie de sa vie à l'étranger . Il voyagea aux quatre coins du monde de l'Orient à l'Occident , sur le littoral des mers et celui des océans ; il navigua dans l'Océan Atlantique, l'Océan Indien et débarqua sur le Golfe Persique ; il traversa le plateau iranien et se rendit en Méditerranée , après avoir franchi la Caspienne et la Mer Noire . Malgré tous ces longs voyages , il rendit le dernier soupir , comme tout autre bon patriote français , sur la terre qui lui avait donné le jour : il était né à Rochefort , au bord de l'Atlantique , et il cessa de vivre au pied des Pyrénées , à Hendaye . Ces deux petites localités devinrent ainsi célèbres grâce au prestige qui s'attache au nom de LOTI .

Le brave officier , bien qu'il fût déjà vieux et à la retraite

**VERSION FRANÇAISE DU DISCOURS DE
S. E. M. HEKMAT
PRONONCÉ A L' OCCASION DU CENTENAIRE
DE PIERRE LOTI .**

Excellences , Mesdames , Messieurs ,

Nous nous sommes réunis aujourd'hui sur l'invitation de la Commission Nationale Iranienne pour l'U . N . E . S . C . O . afin de célébrer la mémoire d'un des plus illustres hommes de lettres français .

Il s'agit de l'homme qui , comme un astre étincelant , illumina l'horizon de la littérature française dans le dernier quart du XIXème et le premier quart du XXème siècle ; du puissant écrivain qui , d'une plume alerte et d'un style clair qui n'imitait en rien le style classique , laissa des œuvres impérissables écrites selon les simples règles du genre épistolaire ; du touriste qui a su dépeindre à ses lecteurs des panoramas magnifiques pleins de vie et de réalité , dépourvus de toute emphase , des nombreux et lointains territoires où il passa : les contrées de l'Orient , le littoral de l'Afrique et de l'Amérique , la Chine , le Japon et enfin l'Iran ; d'un officier qui , ayant longtemps servi la marine française et parvenu au grade de « Capitaine de Vaiss-au » , ne se contenta pas quand même de sa simple profession de marin , mais jugea utile de présenter au monde le récit qui était le témoignage , la relation fidèle des voyages où ses fonctions l'entraînaient ; d'un romancier que la vaste imagination rendit capable de composer des récits d'amour à propos de tout ce qu'il vit , ce qu'il entendit et même ce qu'il sentit sur son parcours ; d'un photographe qui , au moyen du puissant appareil de la pensée , sut photographier les divers aspects des civilisations rencontrées sur sa route pour les conserver dans l'album éternel de la littérature mondiale . Oui , cet artiste , cet écrivain , ce marin , ce touriste , se nomme Julien VIAUD , universellement connu sous le nom de Pierre LOTI .

Dans un banquet offert en son honneur , un poète français

Avant-Propos

L'année 1950 correspondait au centième anniversaire de la naissance de Pierre Loti, grand écrivain français .

A cette occasion , la Commission Nationale Iranienne pour l'UNESCO , de parfait concert avec le Ministère de l'Instruction Publique , organisa , le jeudi 24 Farvardine 1329 (14 Avril 1950) dans la Salle Farhangue , une splendide cérémonie à laquelle prirent part un grand nombre de personnalités culturelles , de députés des deux Chambers , de représentants du corps diplomatique dont l'Ambassadeur de France et les membres de l'Ambassade , de membres de l'Institut Franco - Iranien , de professeurs de l'Université, d'écrivains et de journalistes .

Un programme fut exécuté dans l'ordre suivant :

1 - Son Excellence Monsieur Keyhan, Ministre de l'Instruction Publique ouvrit la séance par une allocution et puis Son Excellence Monsieur Hekmat, Président de la Commission Nationale Iranienne pour l'Unesco traita éloquemment de l'immense œuvre due à la plume du grand écrivain français .

2 - Monsieur J . Camborde , Conseiller Culturel Français et président de l'Institut Franco - Iranien , traita ensuite , dans un discours savamment préparé , de la biographie et tout particulièrement du séjour de Loti en Iran .

3 - Ce fut ensuite le tour à Monsieur le Dr . Issa Sépahbodi , professeur à l'Université de Téhéran qui analysa dans des termes clairs et précis, l'œuvre laissée par Pierre Toti .

Les discours étaient entrecoupés par une charmante musique et , au terme de la cérémonie , l'assistance fut conduite dans une pièce voisine de la salle où l'on servait un thé préparé avec goût .

Nous reproduisons dans ce volume les textes des discours avec les traductions en persan afin de conserver par là le souvenir du Centième anniversaire de la naissance du grand écrivain et touriste français .



Hommage à Pierre Loti,

Grand écrivain Français.

Avril 1950

